بسم تبارک و تعالی

سرگذشت رستم دزد معروف گیلانی و الماس ... که از حبس عضد السلطنه در طهران فرار

کرده و در گیلان برای عاقبت خود شهرت کرده ... [illegible] ... طهران ... شده ...

پرده اولی

رستم — الماس — هر دو پیدا شد که در طهران ... از [illegible] ... کشیده ...

... دزدی کند

رستم این مطلب را پیدا کرد که ... دزدی کار تمام مردم است ...

... دزد ... دزدی ... [illegible] ...

... همیشه ... اموال ... [illegible] ...

... [illegible] ...

آورده ... [illegible] ... چند روز ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... عضد السلطنه ... زندان ... [illegible] ...

... [illegible] ...



... [illegible] ...

الماس — ... [illegible] ...

که ... [illegible] ...

... [illegible] ... طهران ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... از ... آورده ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

رستم ... [illegible] ...

از قمار بازهای شهیر مشناک که قمارخانه تمام فرنگستان است بطهران آمده و آنچه
گفته‌اند چنین است که وضعی دارد اول نه خود و نه دیگری شباهت آدمیزاد
ندارند دیگر آنکه از شدت شیطنت دید و ذائقه و کلاه ورق را از نظر
بازی و چالاکی چنان فریفته کرده بود که در اندک مدتی ترتیب اداره پیش داده
بود همه مرکز از حکمهای قیم السلطنه که میگفت پلیس نظمیه طهران چون بر
نرفته که مسکرات اسم کنت دمنت دوریت بعهم دائم شود از معامله
مسند الغیبت که گفته‌اند بکدام قدم بیک شخصی دزد زیرکی اگهی تامی
در اول کار شروع کرده بود بر فتن دزد و دعوی و استنطاق کردن عرضه آن تدریج
در صورت که مرهای بجمعیت امیر الحرز از دزدها سراغ دزدهای دیگر را گرفته
تمام را همینطور داده بود در جمع کرده همه را بتدریج در صورت گیر صاحب
منصب فرنگی همین نکته تو بنا چاره داده بود بتمام اهل آن امر هزار نفر کرده و در
تمام کیسه‌ها در جیب خودش بعد از دزدها چهار هزار حرف هم در دام صورت خود نشانی
دار را پر کرده و خودش در دزدی‌های بزرگ صدیق بر توت آخر بوده از هر خانه
که اسباب مفقود شده بود صاحب خانه شکایت میکرد اگر دزد بزرگ شناخته نشد بعد
اول عیالت داخلفات و خانه و نوکرها را تفحص و اتهامات که در دزدگه اشتراق

بهم آورد



بهم آورد و معلوم نیست چگونه این امر را مخفی میداشته که کشف و نه کرد خود را درست دیگری هم
این فقره اسباب گذشتن آن بیچاره از مال خود میشد در صورتیکه از اطراف محالست
صاحب مالستان چنین ... که اسلحه ... نظم اداره مقصر را از اینجا نوشته تیدم
که اگر کسی ... بجهت ... را پیدا کرده بلعلاج ... خود را مهیا و در ... شهر
مگر صورتی که صاحب ... اگر صورت تمام مطابق بعد حکم در بازی
ماشت لاعلاج قمار را الضامن رد کرده دل مضطر را با ... کسی دوم دفع
اداره از صاحب مال انگار را گرفت و اگر هم اگر ... صورت ... بکت قیمتی
حوزت ... اختلاف پیدا میکرد صاحب مالک بعد حکم هم باشتی هر چه
که چهار ورق گفته ... رفت ادار ... اگر چند ... صورت اشیا
تمام موافق بعد اختلاف نداشت در شاه بازی دیگر ... در هر صورت
بازی صاحب مال بیچاره صاحب نداشت ... رفته و دیگران در ... در این بین
... هر کس ... اسباب ... پیدا شده چون نداشت
آنکه ... که ... دیوانه و احمقش کرد آنکه ... در عوض شاه شمشیر
پیر صاحبان ... کرده هر ... شکل ان جمع کرده ... دفعه ...
را ... داده دست ... نشستن ... صریح ... که بوده باشی اما این

اول بهاری یک باقدری بره باید ما را عرض شکر که لقمه لقمه است در اسباب
یادآوری خواهد بود و قبول کردم گفت خدا نا بشارت نیز ما هم در رحیم برای ... کنید
در این کار اجزای را در خانه حضرت دعوت کرده از همه قول خواهم گرفت که در پیدا
کردن اسباب شاه گالی سعی و کوشش بالعموم باور ندارم گمان میکرد اما بیست و ...
اظهار ... و مودت ... اما حافظ ... دارد و ...
... آقا آقا ... در این اداره نظمیه ... خواهم حوزه ...
دادن را ... در ... در ... قید ... 
نزول ... حافظ ... ان شاء الله تعالی ...
صورت ... کار ... الان ... را ... بعضی ...
... خواهم کرد و شرط این است که ... در ... 
باور ... که ان شاء الله تعالی ... داد ... 
و بعضی ... در ... که ... در ...
... اظهار ... که ... 
... را ... انکار کرده از اضطراب ... 
اسباب ... که ... بعد ... دارد ... که ...

داشت خرابات ایلک است تو شده گشته صاحب راضی نشده مال آورده
در تهران و ملک کم فروخته داده نزدیک به مصالح در اول دهه کرده زمان را اجاره کرده
صاحب آن زمان که جوفرش به دفتر رسید قمار آن زمان را گرفته مراجعت میکرد
در بین راه کسی رسید که دفتر بعضی ورقها دفتر دیگری قرض داشته رقم دادم برگردم
باری آقا الماس چه در در خانه همین جن که میگوید بازده ماه تهران رفت جعفرخان بهائی
مردم را تاراج کرده چندی بازار قمار بازها که کسب شراب خورها حتی خود دزدها را
هم لخت کرده بسیار غول از که صحبت جوان زرگر شده که در زرد دست [illegible]
شده بود و دارای تمام اسرار و اطلاعات دزدی شده آگاه گاهی هم زن دزد
همواره به بعضی رجوع میداد رئیس جمیع شده به اقتدار و تسلط دزدها حرفها
افسرده عاقبت به فوت مزاج سارق ها پیدا کرده او را هم معزول کرد
اداره سپرده و محمود سید یحیی بحرینی از دودمان قدیم شش و بعقب اعتظام السلطنه معمور کرده
جوان طبع رئیس جدید خدا ترس و وطن دوست بود که کم اجزا اداره [illegible]
از هر رنگ شش تجربیات ترتیب میداده اهل مملکت [illegible] برده به معادن [illegible]
کماشی شده از ترحم و حسن کفایت [illegible] رویش کیک را [illegible]
راه رفتن [illegible] را هم [illegible] بعد شهر طهران حالت [illegible]
پیدا کرده از هر طرف دیده زن در کرمه و زرین کیک جز داده دیگر [illegible]
را قبض برای آید رهایی ترتیب هر ال بود تا [illegible] کمی اجاره نظمیه دارات

شرح داد



شده و سپرده میرزا محمد علیخان مشهور به بالاخان سردار افخم که شرح دلتنگیش
چندین جلد کتاب لازم دارد شده و اینجا رئیس جدید بعضی دزدی نظمیه های تحت
علاوه بر اینکه باز تمام جماعت اراذل و اشرار را از بین برده و حقوق آنها را هم
برده بخورد راضی نشده هنگامیکه روزها از طرف اجزاء منفعل نشود لهذا امر نمود
شخصه رجوع کشیکی تمام اجزا را جاکش آنچه کسی بیش رفته است که [illegible]
شخصی پول در دست داشته از خانه [illegible] زن نان [illegible] بیرون
برود فورا جیبش آمد قیمت زن فاحشه و منزل آن شخص را اشغال [illegible]
و اجاره داده پولی ندارد [illegible] در هم [illegible] چندی تقریبا
علیخان نامی را دستور العمل داده بود در جوار شفاخانه [illegible] فعلا به
کرده عکس تمام آنها [illegible] میرزا [illegible]
در بلد عام آویخته بود [illegible] باشد [illegible]
حالا دیگر احدی بفکر پیدا کردن [illegible]
دزدی جزء محسنات و استاد [illegible] شده که اغلب وزرای ایران [illegible]
جزء در [illegible] شده و این شغل [illegible] در انتظار [illegible]
تا نه [illegible] شده [illegible]
فعلا [illegible] سلطان [illegible] بازار [illegible]

اعلان کرده است شیخ حسین را که خدا داد و دار دعوت است شهید را که تو بگویم

حالا وضع دزدی در طهران این طور است که اگر کسی [illegible] قرآن بخواند و

اولا با این تفصیل که ذکر شد کمتر است که پی تجسس برآید بالفرض اگر دزد را هم

بدانند به نایب دربار رجوع کرده هر یک [illegible] و بعد دیگر با

هر کدام از این سه چهار شغل [illegible] داده رها می شود اگر [illegible]

راجع به شیخ محمد حمد الله [illegible] آقا سید [illegible] اگر [illegible]

حضرت آقا [illegible] تقدیم کرده [illegible] امام [illegible]

قرآن [illegible] می داده [illegible] که در حاشیه [illegible]

رفته و [illegible] شده [illegible] را [illegible]

خسته شده [illegible] و الله [illegible] قاضی [illegible] کرده [illegible]

علیه هم [illegible] که [illegible] شده [illegible]

شده و [illegible] صاحب [illegible] داده [illegible]

شده و [illegible] با همین [illegible] داده که [illegible]

زمان [illegible] کار [illegible] کرده است

**الماس** - دستم [illegible] بعد این [illegible]

[illegible]

دستم [illegible] که [illegible]



عجب [illegible] که [illegible] زبان [illegible]

کردن [illegible] است [illegible] که [illegible]

زبان [illegible] قرآن [illegible] کرد [illegible] قرآن [illegible]

علی [illegible] که [illegible] قرآن [illegible] کرد [illegible]

[illegible]

[illegible] کردم [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] کل

[illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] کرده [illegible] آورده

[illegible] کرده [illegible] که [illegible]

بشو بیا موزرم وقتی تو را از اضطراب مردن بیاوردم بدانکه تمام اهل عالم
مردان استند مشغول دزدی بوده از این هر معاش میکنند نهایت انواع دارد
دزدی سلاطین با مدار عالم ممالک را بزور دزدی غصب میکنند بزرگان [illegible] حالت
مال مردم را غصب میکنند با قرض گرفته پس نمیدهند تجار و کسبه از اطراف [illegible]
متاع تقلب دارند و با نهایت ملک مردم را جمع کرده پول و متاع دیگران را
بقرض یا امانت یا نسیه گرفته خورده یکمرتبه قلم افلاس بر چهره خود میکشند حکام
که مامور ولایات میشوند رعایا را غارت میکنند رفقا که برای رفیق سر میبرند
چشم جانب خانه برادر دیده اگر برادر دست خود در سینه آن نشسته در جیب حیف
سنگکار در همچنین رعایا را که خدا اگر خدا ارباب غرض لطف ازین باب الحکم است
از حکام و وزیر و وزرا و حکام از تمام عمال و کسبه در حقیقت این انجمن بدر
از پسر برادر از برادر مادر از پدر فرزند از آقا آقا از خانم خانم از کلفت دزد
تر و شلخته تر از همه عموم حکام شرع از هر طبقه هر از دزد و قطاع الطریق
ماهرتر تمام طبقات ماهر اند رشته رخنه را بشر نهاد و طبع چون گرفته با مکال
مختلف در کار اند و لیکن از طریقه دزدی کردن ما که معروف گشتیم شرع
و مجتهدین عوض نشسته و چه دنیا را تصمیمات را آن نام این است که مکتب [illegible]



خانه آمده و در جیب کهنه پیراهن پر از احتشام آمده که چون هر روز به آمده
زارمیم کیسه ثروت و نوع هم قسم با تو دارد بر سر و قسم نخورد که همه مردم تو را
قسم داده و پول گرفته‌ام و لکن آن نخورده چند دفعه با من ترتیب را اخود میکرد
الماس قرض جناب حمد الله سلامت آمده [illegible] صالح مقرر اینکه او تو را باید
بیدم بقسم دروغ تحویلدار کار دیگر را بسته
دستم آن را به جمع مال و هر آدم نازنین برات که آنها همه [illegible] هر که
عمر کرده عمر دادم کافر است همه همه [illegible] به دزدی بهم افتاده رشت را
برای آخوند مردم گفته از بابت قسم خوردم اطراف را [illegible] دزدیها
داده شهر خود تحویل داشته دامن [illegible] ثنا کرده پرسید خدا را جمع کنید [illegible]
گفتم چه پیر مادر زاده است سر شیر [illegible] بریده آتش را [illegible] قطعه
نزد آن رشت [illegible] گذشته برو خدا انعام کند در شهر مشغول
فلج بعلم بعضه شب گرسنه ماندم که هر دم برفته با خود عهد کردم دیگر دزدی
نکنم و پس از فراغت از کار کناره جسته کرده تا صبح بر تسبیح گذرانم
[illegible] در قبرها [illegible] چند [illegible] عرض کردم آقا یک دقیقه مشغول دزدی
کرده چه داشتم به شما [illegible] جواب داد [illegible] از شغل حقوق خلق با رسیده
نیت در خلوت [illegible] قسمتم [illegible] بر اعمال گذشته
گفت چون [illegible] ملکات [illegible] رسیده [illegible]

بجز کاروانم

طایفه را از جان و مال و هستی بی‌بهره بسازیم و فوق همین بار ما انقطاع ایشان

چند جهات اولاً شاید ما از جهت ترحم باطنی فرزند خود یا قسمتی از دل

کرده و دیدیم بعضی را نگه داریم شاید آنکه که در دیده شده است ولی از این ... را

خداوند در دل ما خلق نکرده است تا این جور از شاه و اتفاق ... در

ما نگهشتیم دشمن و اتفاق است تا آنکه مملکت را ... ساکنیم حال ... و ...

ما ... و ... ما اما ... است که گذشته از بعد ما ... در ... سیم ...

نقدی ... خود نشسته مردم را ... دلخواه خود ما ... سلیم واکرده ... را ... دور

... و ... و صحت ما ... حق ... کرده ... را به ... زیر دستان خود ... 

... در فقر ... و ... ذلیل نکرده ... سکت ... را ... و ...

و ... و مال فقیر ... در ... خود هم تا الناس مردم ... ...

داشته و ... شاهان ... و ... ... ... اعدد ... در ... ان

و مال ... ما ... اگر ... ما ... است ... خود ...

ان ... شد اگر ... ... ... که ...

... آشفته که ... تمام مردم ایران ... 

... الا ... نظام ... ... هم ...

... هستم که ... آورده ... ملک ... را

بعد از آن



و تصرف نموده حرکت ان ما از ... نکشیم و اگر یک نفر ... بردن ... از ما را

دیگری ... حق ... و دیگر تمام است ... ملک ما ... ... ... ...

اول دفعه از طرف زن ... مال ... شرعی و ... قبل از ...

زن را ... عقد کرده دیگر رحم بر کبیر و صغیر نکرده ... از ...

... به ... ... ... ... ... از ... ...

قوت ایشان ... ... ... که ... ... ... ... ... 

... و ... ... که ... از ... ... ... و اگر

... از ارادت ... ایشان ... ملک ... از غصه ... که ...

از ... ما ... ... ... ... ارادت ... داشتیم

این مختصر را بیان کردم ... که از حقایق ... که ... 

... ... و ... ... در ... ... ...

... ... ... ... و ... ... از ... ... ... 

الناس ... ... ... ... ... ... ...

که ... صالح گفت ... ... شاه ... ...

... که ... ... ... ... ... ... ...

ملا صالح گفته است ... ... ...

دیشب تو بمیری شیر از اینها بیرون می‌خواهد است و حکم به تهران [illegible] دراز
گفته و خیر برای تو همین قدر گفتم که مطلب را البته من دارم بعد

الماس خان خوب حالا [illegible] بگو

دیشب یکمرتبه راه طهران را پیش گرفته بردم خداوند کریم است [illegible]
و چهار ماه شیره حرام خورده

الماس خان خوب حالا فکر بکنم که به طهران رفته یک دزدی کرده گرفتار شدیم [illegible]
آخوند محمد صالح است که در حضور زبان بند خوانده و قسم دروغ بدهد
دیشب خدا [illegible] را [illegible] احمق را که عجب [illegible] از پیش [illegible]
[illegible] خوانده‌ام [illegible] طهران را دیده [illegible] طهران با خبری در طهران
سه هزار محمد صالح است که جمیع [illegible] در طهران [illegible] آخوند
طهران [illegible] نصب کرده [illegible] نظر این مطلب [illegible] است
که در مجلس عضد السلطنه [illegible] ام [illegible] یک شقاقی
[illegible] بود [illegible] عرب بود
[illegible] شناس [illegible] خنده [illegible] سیاه
[illegible] داده [illegible] کرده [illegible]
[illegible] شهر [illegible] کرده [illegible]
طهران [illegible] آورده [illegible]

[illegible]



[illegible] کرده [illegible] از [illegible] ریخته [illegible] آورده
[illegible] گرفته مشغول شده [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] داد و حالا [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] دیده و حالا [illegible] شده [illegible]
[illegible] شراب [illegible] که آن [illegible] کشیده در میان [illegible]
حبس کرده [illegible] گرفته [illegible]
انکار کرده آخوند را از این مدرسه [illegible] گفت [illegible]
سید [illegible] ملا حسین عالم [illegible] شهادت
او قبول [illegible] چند روز [illegible] داد [illegible]
روغن [illegible] که [illegible] داد [illegible]
برای [illegible] از [illegible] روغن [illegible] کرده [illegible]
[illegible] روغن [illegible] که [illegible] دادار [illegible]
[illegible] روغن [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] روغن را داده‌ام [illegible] قبول کرده [illegible]

همان شهادت را داده چاره وا داریکه تا در عوض ادای قیمت روغن

تعدادی با چاق و لنگ گرفته بودند که بر در درب شکسته از مدرسه فرار کرد

و شکسته بهمین سبب این کس را وا کرد جمعی از طلاب که از قیمت روغن بر زده

تقاضا شروع نکرده کرده مرحوم سید مطلب را درک کرده و ان شخص …

که اسم او کاسه است فرار کرد از طلاب سهم روغن را خواسته عرض کرد

آقا بنده قسم این ملعون چیست دروغ میگوید دو فرشم خود دیدم

که در لوله همه را هر بار میکرد آقا رو بمهدی بیک کرده گفت ملا تقی

طلبه صدیق الفعل است چه میگوئی مهدی بیک عرض کرد شهادت ادا …

قبول است که بپرسید در مدرسه آقا بپرسم ملا علی محمد را او حاضر کرده

بعد از اینکه در اطاقش دیده مطالبه کرده قسمها یاد کرد که از مرحوم … باشد

مانده بعد از شهادت دادن جمعی از طلاب که … شدند …

رد کرده باز همه از طلاب شهادت … داده که … عرض میکنم

بعد از این واقعه ملا طاهر نامی … از نشسته گفت آب آورده

دست … پس … کرده گفت آقا ملعون را … خودم

دیده … از آب … که در … احمد آقا

… مهدی بیک … ملا طاهر … قسم



مادر و مهدی بیک عرض کرد آقا تقصیر رفته چه ادب از … عرب … بداریم

که گفته قسم ملا طاهر هم … بهتر است … ملا … که را …

نایم ملا طاهر که … است تمام این اقایان که … کرده اند تمام شهر …

اگر غلط کنم چه قدر آقا هم … سید … خندیده وچون قبله

از … کاه و مهدی بیک توبه کرده بود جناب سید او را قدری نصیحت …

مرخص کرده مدتی آزاد و اذیتی ظاهر کرده … که ملا صالح …

… باشد تمام ایران همین قسم است طهران نیز از مدرسه نفر از علماء …

تمام … دار … فرزند … بزرگ … است این …

این است که چند نفر از آقایان که ده یازده …

از عقب … که … شدند … از طهران

شدند از کدام … صد هزار … هزار تومان

ملک … ملا … جواهرات …

و … که … از … خانه … طهران

معروف است که مرحوم ملا … دیگران … دارای …

هزار تومان … دیوانه … شیخ فضل الله … هزار تومان

مستمری و وظیفه شده‌اند دهات اینکه شهر طهران را احترام داشته و ییلاقهای

ظلم میشد این عجب است که چند سال است قدری کرک بریع از وصول بزنی

همه ساله داماد مرحوم حقوق خود را میکرکت نوکر نرده بودند که در زیر دستم

زدن ایم ولایتی بودن این اصلاح را از خود دان آقای مرحوم رفع کرده

و مرحوم آقازاده‌ها را تقسیم کرده مخارج ولایات نوشته هایی از پیش میرود پس

محدوده برملا صالح بعد نمودن کار را ایم آنهم برگشته همه را در ضمن جمع کرده

دهاکم طهران ملا صالح را از همه چند سال جنس و دراهم از ضمن و با محصول حسیب را

که گاهی هم لطایف آمیزش هم دیده باشی بر دست بر راه نمائی کسی که در خانه

آسمع ایمید به راه داشت بدنیا رفته انجمن دست آمد با او رو برو کردم

الماس چهار سرخ‌ها که از آن کیمیاگیهای احمد که بر سرش دو نفر زده بود که الماس

و تصدیق نمائی که بهتر از کیمیاگیهای عمید السلطنه است که برای العاملهای زنگ

هاو میکرد **الماس** آخر صحه شد دارای عیب کار تاخه شد

دستم نیز اینجا چه شده از بد بختی‌ها از ترس تأخیر شد با تمام سیاهی

بسته بعد دیگر سیاب ... ربع نقشه منازل بر اهورات

نقد و تسیم بیر عمر زن که فردا در کیمیان تمام است آن وقت در طهران

بعد از آن



بعد از آن رفتن جمیع هم برگشته تعدد ذرات آنها تعداد اقسام است عادی و هزار

انگشتر که دانه بلور سفیدی داشته و در یک قوطی سیاه در حقه نهم هم را داشتم

برای هم خوب بیک قدر از پشت سعادت انگشتر به پانزده کلی خرج هشتم

دو سال از آنها راه بر داشته لطایف آورده‌ام که اسب پالتو عمومی هم اجتماعی کرده

روز دیدیم و خرجی کردم بسعید چند روز بعد از در دو طایف بعد از میرعطا

و عطر زبان میرزا اخوانده و حضور مبارک است

**الماس** اگر راستی اعطا در است بس در بعد و رفته آتش محبت تحقیق عمل نظار

خیلی مدت چهار ماه برگشته در حالی قطعه زمین خود دارد گشید قمر

خوشگل دست آورده برای خود آن عیش بکنیم و خوش نام در شهر کوه زدم

ان وقت عمید السلطنه هم حقی دارد ما را گرفته جنس ماند دیگر از خانه

شاهدان اسب زدند دایره می‌آید سوم چهار دوران تا تحقیق کرد

خود آن هم از آن هم عراضی بطرف طهران حرکت کرده دارد

تردید شد بطرف طهران روانه می‌شود ازل طلوع آفتاب ازل

گرم گذشته چون آفتاب بلند می‌شود اسم شهر طهران را نشان

بمنصه از هم ... که در عقب بخود بار دارد دیده‌ام بر قدم زده

با او رسیده سلام میکنند

دیدم شهری عمو تحویلدار دو مه چهار دارند مردمان بدبخت که یک نفر
سیاه قوی هیکل ریش توپر تنه گردن کلفت می خندد خان عمو دارد
از دست باده ریش تند آمد داد از رستم باکرشه می گوید عمو جان رحم
مادرم برای درهمین رحم کن که اطفال صغیر دارم
دیدم شهری که دیوانه شده شوالی از تو کردم جواب بده دختر بس ما را نها
که خیال کرده هستم اگر ماه بس بدادی جواب بده همین قدر از آن مردمان
ریش دیدم میگویم از آنجا آمده به دیگ بعد صبر برنمی تاب زمین گرده بکشد
دیدم عمو بازار ریش ما که جاجی الماس از تربت حسینی از باد
با پاشی در دم کرده دیگر کوه حرکت ندارد اما محمد است
تا در این ده آمده قدری اتلاف کرده الاعن بر باشی دیوانه که بلاز
رفع حسینی از ما الطهران رساند
مراد حرامی شفقه دیدم تا بزخشم توکل بعد بدرالی تا دم همی زاد
افتاد حاجی الماس تا بکشید زالمه شبه تا بدور تا گشکه دارای
بردم دارای بردم این هم راه بزرگ و دهقان بعد که مرا از پا انداخت
دیدم عمو بازار اسم ده ماه است و عنقه تعلق دارد
مراد اسم این ده رمرا که شنعت نظام الدوله مرحوم شد

هجرازاد



لیعارا دست بهانه پیر برگشت جاجی محمد رضا خان آصف الدوله بعد عالم دار
به پسر کوچک کلبعلی خان است
دیدم از فقرا زرگر رو با ملائی کرده می گوید جاجی الماس این هم از ارات
مرحوم جاجی نظام الدوله که در بهار حاجی تو باد و آه می خوری در عمارات آن صدا
بیا مرز مراد که سیدی مرغ تک است جسمی مجاز کرد را نمی فهمید
مراد سرحطوری نگاه کن بعد هر شنبه دارد بدهد مرحوم نظام الدوله چقدر
بالا است رحمت از دور رفته از کی او را می شناسید
دیدم عمو جان تو مر خندیدی است که در این ده سنگ و نزل دارد
مراد قریب است بحاجی شد
دیدم خوب عمو جان قرب دهان هر شب در زمین ابادی سنگ دارد ان شنو را
ما را می شناسی
مراد سرحطور
دیدم من فرزانی محمد حسن دستور بر این آصف الدوله که شهاب الملک بعد
مردم و ست انها در سو کا حکومت در خراسان بعد قاف قبل کرده آن نهار
خوردن نان بعد دلی حاجی الماس از جمله که های آقا بعد که در سعد سالک
مرحوم نظام الدوله از کاران آورده بعد دیگر آدم بزرگ شد در کار خانه شتر را

اغراق شده هیچ در نود و چند همراه بعضی راه افتاده در نوبهار حکومتی درازی ده و [illegible]
یک شب هم توقف کرده گاهی هم در وسط بیابان برای شکار
ایلخانی و چند روزی مانده گاهی بیست و سه الی چهار بیابان را پیاده [illegible]
هرگز نشنیده که کسی آنها را ندیده و نشناسد

مواد کم و گرانی رسید و بی شوق ها و دیگر باشند و بیکار و دروغ
تحقیق و جمیع المیتان رستم در سیحون متوحش شده و مدتی بیکار بوده حالا
حالا انسان هم حالا کجا آورده هزار [illegible] الماس پیدا کرد [illegible]
من داده این اشخاص یک پیشه نیست لعنت آنکه در بالای قبر من
تخت سلطنت و بعد از همه در [illegible] ماهی که اگر از [illegible]
راه هم با [illegible] دادکند در شناسم مخصوص ادارات [illegible] مکافات [illegible]
الماس را رسیده با رستم صحبت کرده خبر رسیده حالا [illegible] کار کرده

رستم و [illegible] قبل که حرکت طهران با آصف الدوله نوه امیر علی [illegible]
رفت از مقدر شده اثر زیر قرار گرفته معلوم [illegible] رفته است و من هم
در سه ماه قبل که امروز از تجارت برگشت و سعدی شریف [illegible] شده [illegible]
برگشته رفته منزل الماس را آنجا دیده [illegible] رفاقت سابق [illegible] کرده ام
از آنجا به مشکل [illegible] جهت این خبر را گوش [illegible] بسته [illegible]
در شهر از مخصوصا احترام این شهر مقدس [illegible] دروغ [illegible] شدم که [illegible]
ادامه [illegible]



حالا رستم در این جا هم این کار را علاج [illegible] فراموش شده [illegible]
شهر من داده که امروز هم برای آصف الدوله نوشته که از طهران بشیراز بروم
چهار روز قبل از عقب [illegible] عملیات [illegible] با الماس حرکت کرده آمدم این
که حرکت شما رسیدیم خوب راستی اسم شما چیست

نزار نوکر شاه شهید سردار

الماس راستی از روده درازی تو خسته شدم آخر بگو من که نمی توانم
راه بروم دارم پا افتاده ام

رستم جواب الماس را داده میگوید شهید سردار گرد آمده از بخت
ما آدم بدبخت است نه آنکه ایشان [illegible] حکم داشته باشند که برای شیخ
[illegible] است چون قبل از اینها [illegible] است [illegible] خوردم نوکره را
بیرون کرده ام که ما دارد [illegible] ها را بسته [illegible] ما در
[illegible] دیگر دادم اگر میل دارد بسته ای نامه

رستم آدم تشنه هر قدر هم گرسنه باشد میل نان خوردن ندارد گفته الا که
[illegible] مخصوص رسیدن ده یک الاغ کرایه کرده با همین که [illegible] این
جون را محض لله به سلامت بطهران برسانم

نزار البته که من [illegible] اگر هم الاغ باشد همان وقت [illegible] گرسنه [illegible]

دالهنی مرت برادار کردن او را دارد

الماس که حاله رستم از تشنه که هلاک شدم تو با دم رسی و خود را زمین

انداخته در روی خاک پا کرد غلطیدن و گریه کردن

رزاز از که آنجا دو چار عیب رحمتی شده است در اطراف زمین [illegible]

[illegible] قنات است دان همین چاه است که به آب [illegible]

کرده است که دست نمی رسد

رستم چطور که چقدر عمیق است اگر [illegible] با آب [illegible] بهم دیگر

بسته و دنباله [illegible] را [illegible] بسیار آویزان کرده آویزان کنم آب [illegible]

که ته در آب [illegible] این چاه [illegible] کرده [illegible] را

بکشیم

رزاز

دروغ بگویم [illegible] ولیکن [illegible] اسم [illegible]

باشد این هم دنباله [illegible] آب کشید

رستم [illegible] باز [illegible] بسته کوزه را در چاه

آویزان کرده [illegible] سلام [illegible] چشم [illegible]

[illegible] شتر [illegible] اگر [illegible]

[illegible] الماس را [illegible] سلام [illegible]



گرفته [illegible] در چاه نگاه کند رستم [illegible] در رسیده [illegible]

انداخته مردن [illegible] دراز [illegible] را [illegible] برداشته [illegible]

[illegible] رسیده [illegible]

رستم با [illegible] شهزاده عبد العظیم برده [illegible]

را در آباد [illegible] شهزاده عبد العظیم [illegible] الماس [illegible]

برای [illegible] و الماس [illegible] داده دار [illegible] شهزاده عبد العظیم [illegible]

[illegible] دیده [illegible] شهزاده [illegible]

[illegible] گرفت [illegible] رستم [illegible]

شده [illegible] کرده [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] الماس را [illegible] کرده [illegible]

[illegible] الماس [illegible]

[illegible]

الماس [illegible]

[illegible] کرده [illegible] رسیدند

چند دستگاه [illegible] در این باره رادی دیده و تحقیق کنید که جواب بسید [illegible] که این [illegible]

مثل حکیم باشی و صدر اعظم [illegible] بماند است که [illegible] قافله [illegible] تجارت [illegible]

و در این منزل [illegible] خط عوض کرد در خارج شهر منزل کرده [illegible] از خود صحبت [illegible] باشم که در

که پسند [illegible] است و [illegible] اسباب [illegible] از درون حکیم باشی [illegible]

و کار حکیم باشی [illegible] از آن [illegible] و دستور [illegible]

این کار رستم باشی [illegible] در رفتن [illegible] هم [illegible]

می آید [illegible] الماس مشغول صحبت شده الماس شرط کنید که هر دو

اطلاع او هرگز ندهید و کاری نکنید

الماس — از دور چیز عجیبی دیده‌ام

رستم — چه چیز عجیبی دیده‌اید

الماس — [illegible] و [illegible] این [illegible] است

که [illegible] کرده باشند [illegible] رنگ [illegible] است

[illegible] از دور [illegible] آمد تعجب کردم و تعجبی تمام

دادم که [illegible] رستم این [illegible] را از کی آورده‌اند

باز [illegible] اول [illegible] گفت [illegible] که [illegible]

گفتم جناب حکیم باشی [illegible] گفت [illegible] منزل رسیدیم [illegible]

راه نو



رفع شود

رستم — ممکن است [illegible] صورت شباهت داشته باشد ولیکن

خوب است [illegible] با شما [illegible] خوب [illegible] داشته باشد [illegible] دگر ما

در دنیا است [illegible] قسم طبیعت است و این [illegible] علوم است که [illegible]

علم و اطلاع کامل است که [illegible] شده است

الماس — [illegible] که [illegible] در این [illegible] تمام

مردم [illegible] مشغول این کار [illegible] رتبه اینقدر [illegible]

رستم — [illegible] احمق از آن که گفتم تمام مردم مشغول در دنیا [illegible] است

نگفته‌ام [illegible] جواب طبع [illegible]

[illegible] کرده [illegible] در دنیا [illegible]

در دنیا [illegible] آورده

[illegible] علم [illegible]

تمام [illegible] در طهران [illegible] تمام [illegible]

[illegible] کار رستم [illegible]

[illegible] رستم از [illegible]

در اندرون حکیم باشی [illegible]

این حرف‌ها را دیده دل از دست داده و بواسطه زیرکی که داشت تعارف‌های خوب
از قبیل [illegible] رنگ و چه‌طور [illegible] از دکترهای حکیم‌باشی از اصفهان و تا [illegible] خانم و [illegible]
او با حکیم‌باشی که [illegible] اطلاع [illegible] هم [illegible] حکیم‌باشی [illegible] داشته
داشته چند مرتبه هم در روزنامه [illegible] در [illegible] بعضی شوخی‌های [illegible]
کرده [illegible] جواب [illegible] شنیده [illegible] خنده‌های [illegible] سید [illegible]
داده حکیم‌باشی [illegible] به خاور سلطان خانم [illegible]
که شوخی و لطافت [illegible] چشمان [illegible]
[illegible] در جواب [illegible] کار داده و [illegible] خانم [illegible]
دو ماه دیگر از چند [illegible] گذشته [illegible] خانم [illegible]
[illegible] کرده [illegible] دختر را [illegible]
کرده [illegible] خاور سلطان خانم [illegible]
[illegible] راه [illegible]
کرده خانم حکیم‌باشی از [illegible] رفت [illegible]
[illegible] راه [illegible]
به بهانه اینکه [illegible] کرده [illegible] سلام کرده جواب
[illegible] خاور سلطان خانم این که [illegible] سلام [illegible] جواب داده
خانم — [illegible]





خاور سلطان خانم — برای چه این قسم سلام داده چرا این قدر بی‌ادبی [illegible]
[illegible] نزدیک [illegible]
[illegible] رسما [illegible] کرده [illegible]
نزدیک [illegible]
دستم [illegible]
تا [illegible] دستم [illegible]
کرده [illegible]
دارم [illegible] کردن
خاور سلطان خانم — [illegible]
آدم [illegible]
داد خطاب [illegible] کرده [illegible]
دستم [illegible] راه [illegible] کرده [illegible]
و [illegible]
خاور سلطان — [illegible]
که این [illegible] خطاب [illegible] کرده [illegible]
و دنبال [illegible] افتاده [illegible]
بدست آورده [illegible] اطلاع [illegible]

اظهار نمائی

رستم خانم گرچه از چه اصرار بشه دنبال تو ظرفها چرا می گردی دنبال خودها

است ده بعد می تو را از ان هم بخواهم بیت

ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست

خاور سلطان خانم خانم مطلب را فهمید مرسم الله بفرمایید

مهیا شوید مستحبه نزدیک است و جان کلام همین است

خانم صحیح است درست می گویی اما از کجا فهمیدی که مقصود اینهمان باشد

بلدی که بانات بخورد دو هر بر این قسم می شود که با انس نشستن رقص نمائی که دیگر قلقه

آرام بگیرد رستم یعنی رستم آهسته در این چرتها بعد مروت کمال و کمتر

اینکه روز روی چهار شاهی پیدا کرده از خود را همه را او هم فریفتن که او اینها

در این خیال بعد در ترتیبی خوبست هر فکری برای خودش صبح فردا آخرش خندیدیم

رستم به به عجب معقول را نشناختی کردم چشم بینائی داری

خانم خاور سلطان این طعنه ها را فهمیدی هر معنی دارد و هم بخواهد بگوید

خاور سلطان بی موقع تعرض بعد نگویم هیچ تاثیر کرده است و دلم

رفته تیر خورده است سینه ام شکسته غمزه جادوست مراد دیوانه

کرده است رستم خانم گرچه او قربان سر عقل اقبال

در زبان شریف



در زبان شریف بردم بعد از تو دل این فردا دی

خانم خاور سلطان الهی فدایت بشوی آتش بگیرد باز این بار برای چه

که باقی خاور سلطان حرف حق را نگفتم واجب است خانم

دیگر این شیوه ها را کنار بگذارد و خود را مگر صبح چه مزن این بار غمزه را

موقوف کن است که از سر گذشت هم بکشد به جهل را از طلبیدن رونق

حق نعمه چه بسره حالا خانم رند امانت کرده که اگر شیرین رستم لگو را است

داشته باشد هم فرد عالم که وقف و باید از در آید تمام مخلوق بکند هر را است

می دارد اگر کام هر این گمان را حاصل نمائی هم فرد دارد و هر گاه شیرین عشق

تمامی مزار و مشعل کرده دل عالم را امد آخر رد این است خوش شده

رستم آخر خانم قربان زبان شریف بردم که تو عمد بر از در کاری که هم

نا گفته ای دانی دهم نا خوانده بخوانی

خانم خاور سلطان الهی شرم بکند است نمیری هم چندی بعد خنده

انقدر خیلی تف خفه شد

خاور سلطان خانم خدا را کند اگر نه کن ز سر هیچ بسر است کار از کار

گذشته دیگر هم شیر این زنگ و خوش صاحب بیا سر رخ حلال است

تا که دوست شب را گر بینه به تو در و دستوران از هم که اشتن با نامه

وزنهای خود را نرسید [illegible] خانم راضی برسید به هم شهری رستم که کلاهات [illegible]

لهجه اش شیرین زبان است ختم الله [illegible] دهقان باشد

خانم این را بد تعریف میکرد شهری رستم که گفتند به هم شاهی کلاهش بسته

دو دری که [illegible] شهید دگر گشته که دارید

دستم بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] خود را جان راه جان جلوه رسید [illegible]

[illegible] شبهه [illegible] بعضی که مرا [illegible]

[illegible] رسید الله [illegible] در طهران [illegible] حسین [illegible]

[illegible] در دستان [illegible] شیعه [illegible]

[illegible] از فراق [illegible] دارم [illegible]

خانم [illegible] دارم [illegible] [illegible]

دستم سبحان الله [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible]

خاد سلطان ان [illegible] الان [illegible]

[illegible]

دستم [illegible] الله [illegible] آمده [illegible] از برادرزاده ها

[illegible]




حال از شاه هم دیگر [illegible] سلطنت [illegible] دیگر [illegible] حرام کرد

خانم [illegible] با کسی دیگر از عقب رسیده

دستم برگشته در [illegible] نگاه کرده [illegible] پیدا است

خانم پس [illegible] الان [illegible] باشندم دیگر دلم تب دارد و حالا دیگر

[illegible] بطرف شما بقول [illegible] خواهر [illegible] شدم [illegible] کن

خاد سلطان واه خانم تو [illegible] رنگ [illegible] ان [illegible]

[illegible] خانم جان [illegible]

سلطنت

خانم [illegible] حرف زدن [illegible]

[illegible] از زبان عربی

خاد سلطان غلط کردم دیگر حرف [illegible] رشته [illegible]

[illegible] نخواهد [illegible] الله [illegible] جمع کرد

خانم [illegible] لال [illegible]

دستم خانم جان از [illegible] انگشتش [illegible] دارم

[illegible] درست [illegible]

خاد سلطان دیگر این [illegible] چقدر [illegible] رسید [illegible]

معروف بود ولی غمزه مردانه شنیده نشده بود تو که بستر خانم بیمار را کمک کردی

هر چه میخواهی بگو که لنگ در جهان خانم انداختی

خانم خاور سلطان بار حرف حقیقت بگو خطاب رستم کرده بگو ببینم

چه خیال داری بگو

دستم والله خیالات پیشم کردم والا مطلب ساده است

خاور سلطان بیرون دری حال دشمنی فلک برم خانم میخواهد بکند دو را

طاقت ندارم همین جا شما را از کجا و ... آورده حالا دلتان برای

کم معلوم است که این حرف چقدر ساده است

خانم آتش بجان گرفته دختره حالا لال شد دختر اینقدر بی شرم نبود

هر چند تقصیر جرات نیست اگر دائی قربان کارها ... کرد

تو اینقدر بی حیا نمی شدی

خاور سلطان وای خانم هر ساعت یک رنگ میزنی حالا

رست تری حق بود از چنین شده ای که از نور نشدن جا باشد

که چرا من وقت ... نازی آوردم دیگر وقت ... سلام برابر

خفه بس خانم شهر ... این دختره چقدر سلیطه و دراز

دستم



دستم آدم خوب است همین طور صاف و ساده پیشه کنند تا ما و دیوار گذار

خنده ها است زنهائی که خانواده می پوشند ها پرده و زنگ را حرف میزنند

خانم اگر اینطور است که میگوئی لب بابت بگو چه میخواهی بگو چرا از جان

مطلب چه خیالات داری

دستم که نشسته از خیالات ترسیدم را محمود نشسته با تعجب لکنت زبان بر را انداخته

نشسته مطلب چه در اینجا پوشیده داشته اما از کم واقعه را نفهمیده خجالت دل

ترسیده خبر خاور سلطان حالا فهمیدی چه میخواهد بکند بیا رستم

اگر در فهمیدن کندی یا تردیدی داری چه خوب کنده بیا ترجمه کنم

خانم خاور سلطان خیر من حالا ملتفت خوب اگر تو درست فهمیده بگو

خانم چه میخواهد بکند

خاور سلطان میخواهد بگیرد در بیست شنبه را اگر به سیر در سر را افکنده

و شستی بگیرد که هر در حرص ... قطره آب ماند در صدف

جان زحمه با تعجب در زبان نامه ... را گفت ...

دهر نکته شعر دارد خانم جان حالا خوب فهمیدی با خبر مکن دم

... را شبهه کرده مطلب که خیلی ... باشه ...

بزرگترست این است که در میان سنگ و کلوخ گیر کرده ام و کدام این است که
شهری رستم آقا که باز هم بشنوم که لازمه ترک نمودن است
خانم مرده شور ترکیب را ببرند می گفتم اما چه خواهد گفت که خوردن است بس
خورد حالا دیگر شیخ مهدی خوب است که در ترکیب [illegible]
خاور سلطان شهری رستم تو را به من را امانت قسم میدهم که مقصود
همین بود که می گفتم در این حالت راست بگو تا خانم با دختر [illegible]
دستم اگر بگویم نه دروغ گفته ام اگر بگویم آری نصف آری گفته ام الله
نصف شرش راست است ربطی اگر به ساربان است میداند که چرا کن
بگوا [illegible]
خاور سلطان بسم الله ببین چه میکند خود را [illegible]
[illegible] مهدی خدا [illegible] سلام خودش تعارف خواهد کرد
خانم حالا ترک شوی فرض که شهری رستم آقا قصدش همین باشد تو چرا باید
[illegible] خنده‌های [illegible] که [illegible]
خاور سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]

بدرد تو بخورم



بدرد تو بخورم
خانم شهری رستم آقا دیدی خاور سلطان چه میگوید حالا زمانه [illegible]
[illegible] از کجا بدست بیاوریم تا [illegible] است نان را باید [illegible]
برسد دستم خاطر جمع باشم
خانم واخ واخ چقدر [illegible] [illegible] خاطر جمع باش
[illegible] خاطر جمع [illegible]
دستم خانم [illegible] که هر [illegible]
[illegible] جمع [illegible] میکنم [illegible]
[illegible]
[illegible] دکان [illegible]
[illegible] خانم است [illegible]
[illegible] چند روز در خانه [illegible]
[illegible] بعبادت می آید از [illegible] گفت این
خانم را نشناسم هر وقت [illegible] حاضر کرده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] روز [illegible]
از [illegible] جمع کرده [illegible]

سیورسات دفعه نهم صلح کرده از مردم بهتان بکردم مردم گفت رستم چند وقت
دعوی درگرفتن بشم تو هم هرجا بطالته بری خبر آوردی قحط که در راه ترا
چه جواب خواهم داد گفتم بابا جان ما مقصود درم گرفتار [illegible]
سختی سختی نشد که [illegible] نه لهاده مقصود [illegible] را حول
خواهم کرد [illegible] این برادر پدر از تو جا [illegible] کرده عرض اراده را خبر کردم گفت
انشاالله این مرد رک کار الهام می‌شود من هم [illegible] این شهر یکباره خبر باشی [illegible]
داد گفت خانم را حکیم‌باشی شد اگر چه است این خبر است که تا غم اقبال از طرف
دیگر وحشت کارهای خود هم که مردم آدمیت که آزار خواهد کرد گفت جان تا
در [illegible] که [illegible] عبد العظیم رفتم مردم فهمیده [illegible] السلطنه را فرستادم [illegible]
از راه کمال زرده با خود نقم زده از قم [illegible] علامت [illegible] شدم
تا این اوقات خبر رسید مردم [illegible] سلطان از گرفته [illegible] در رفت حالا تا
تحصیل کرده معلوم شد [illegible] نشسته [illegible] راه شده آخر [illegible]
یک شب [illegible] فراری در راه جزیره راه افتاده که شاید [illegible] را تا
رسید [illegible] حالی [illegible] معطل [illegible] شدم این [illegible] جای که
عرض شد **خاور سلطان** آنچه این همه طول و تفصیل مرا داشت
خطاب کن (خانم [illegible] دم از [illegible] شهر رستم آ)
را اگر





مرآتی باید فکر [illegible] او کرده ترحمی بکنید
خانم — هیچ وقت فکر کرده که شهر رستم آقا چقدر در عزت و قدرت سعی
دست و پا [illegible] حکیم‌باشی شهرت دارد اگر تهران ترک نماید و در شهر خود در دام
با خاطر [illegible] غضب [illegible] برادر حکیم‌باشی که شهرت دارد [illegible] اشتباه [illegible] کردم
که کدام پسر او را شهرت [illegible]
**خاور سلطان** من در این همین فکرها کرده ام و لیکن چون در شهر رستم
آقا کمتر ذکر دیگر گفته [illegible] چند سال از دارالخلافه [illegible] نشسته اما
حالا معلوم نیست که در شهر رستم آقا در طرف حکیم‌باشی رفت و آمد داشت تغییر
نفوذی نرسید [illegible]
خانم
خیر نه [illegible] حرف [illegible] اما اگر [illegible] با این همه [illegible] شهر [illegible]
یا نه
خاور سلطان
بلی [illegible] آنچه [illegible] شهر رستم آقا خط و سواد داشته است یا خیر
خانم حالا باید راست گفت تا حکم صحیح کنم
دستم انداخته خط و سواد داشت و هر روز نامه را خودش [illegible]
**خاور سلطان** خانم خطاب کن کرده هر چه پدر حکیم‌باشی چطور
آیا خط و سواد داشته است یا خیر
خانم
[illegible] او که [illegible] بود [illegible] که [illegible] از فضل و کمال [illegible]

نهایت پسر شیرازی که با این اوضاع تحصیل کرده است

خاور سلطان شهری رستم آقا پسرا درس خواندن و نوشتن را هم تمام

رستم خانم کوچک علوم است بلاد دارم حالا در مدرسه دار الفنون

رفته کشیده علوم های طب فرنگی فرهنگ و شیمی کیمیا شناسی و علم معادن

خوب تحصیل کرده ام در علوم شهادت نامه از معلمات فرنگی که علم معادن

حکمت الهی خیلی خوب ام اعداد و هندسه هم دارم در زبان فرانسه و انگلیسی و روس

حرف میزنم          خاور سلطان

پسر سعدم شده مادر شهری رستم آقا که نه پدر حکیمباشی و مادر حکیمباشی که نه

پدر شهری رستم آقا رفت و آمد داشته و خیلی هم ابراز داده صبح پنجشنبه

دوشنبه ندارد     خانم     آتش بگیری دختر حکم کردن ات

ویدی شهری رستم را چقدر در عمر نیستی و هیچ کس در عالم ان مادر و شوق

که اینها را ندارد

خاور سلطان  ترا بخدا بس است اینقدر

خانم شهری رستم را درست نگاه کن بسیار الکی رسیده

رستم نگاه نکنید کرده هستی زیاد ندیده بشود رسیده بودن بیرون





خانم — روز جمعه کی که ما رفته بودیم عروسی دختر چهارشنبه رسیدیم اگر پسرا را ما لا خیلی

بود تو با من خواهان دیدی ما بعضی ترا نمیکنی جاکه عمو در روز چهارشنبه مرا نشسته

صورت شده دیگ حیاط در دست گرفته کیان حاره تن را می بینیم هم صورتها

ب طاقت درست خود را در حمل خواهم بین کرده که این پسر را هم دیدی باتم

حالا خدا حافظ پسر را دیده خدا نشده در رستم پا هم کرده طوری خود را

از کیاده خرج زیاد ... اطاعت کرده تو بود که حکیمباشی رسید هر کی

از جاده این طریقه قطار ایرانی که رسیدیم سیاه که انداخته بود در ارشید

همکه حکیمباشی نزدیک رسید نه خود و فرباد را انداخته خود را از پلها بلند

حکیمباشی که او را در سوال کرد چه اتفاق افتاده رستم آه و فغان کشف

آقای حکیمباشی ندارم ... که از صبح تا حالا از اول ورود تفره ولک ما دم مشربه ...

تحصیل هم

حکیمباشی پسر دیشب چه خورده — نان و دوغ — حکیمباشی خیلی کار است جوراه

بچ در این ببو بالا تر در این ندارم حکیمباشی قربان حالا زرده ماست باید

حالا مشغول جان کندنم — حکیمباشی — حالا بخیر انداخته پنا ... لرزی

شاید هم از شدت بر عرق بکنی و در کار و نشر از اول کی هم ادعای

برای بنوشیم که خورده خوب بکنی — جناب حکیمباشی تا درو ...

تا در حرکت نیستیم   حکیمباشی پیر بود زبان امداد نیست

هست یک شاخه نمیشه رستم بره که دلش آرام بگیرد تنزل برسیم

داسب خود را بار دیرو دلتنگ یک شاخه نبات داده از عقب آمدی

خنده میکرد رستم درست وقت سکینه بمکه آمده دیگر از چشم بیرون شد

برخاسته قاطرش را [illegible] انداخته شتابان از صحرا [illegible] به راه [illegible]

[illegible] مریض [illegible] گرفته بار خود را فرود آورده قرار [illegible]

تا به [illegible] زوار میرسند و الماس رفیق خود را دید

الماس   آقا رستم سلام علیکم [illegible] کجا بود از نصف شب [illegible] براه افتادی

گمانم [illegible] صبح [illegible] رستم [illegible] که گذشت اگر دست [illegible]

[illegible] بار [illegible]

رستم   نصف آن شاخه نبات را در راه داده [illegible] گفت [illegible] جان کن

الماس   [illegible] آن شاخه نبات را [illegible] در بیابان [illegible]

[illegible] شهر [illegible]

رستم   [illegible] در بیابان [illegible] جان صدا [illegible]

[illegible] نقره [illegible] آورده ام که [illegible] عیش خواهم کرد

الماس   [illegible] بار آورده [illegible]

[illegible]



رستم   [illegible] قسم [illegible] رستم [illegible]

[illegible] عیش و خوشی [illegible] الظاهر اگه همیشه آورد [illegible] اعتقاد

[illegible] که اگر کارهای حکیمباشی [illegible] رستم آقا [illegible]

ارباب [illegible] از طهران [illegible] رفته [illegible]

طهران آمده [illegible] چون شنیدم از [illegible]

در راه شهر [illegible] است [illegible]

[illegible] همراه برده ام رستم

که در دهات بین راه [illegible]

[illegible] محتاج نشوم   الماس   [illegible]

[illegible]

[illegible] کار دارم   رستم   [illegible] کرده

کار [illegible]   الماس   [illegible] چیزی [illegible] گفته ام

رستم   [illegible] کار خیلی بزرگ است [illegible] اعتقاد

[illegible] لازم است   الماس   اگر هم روزی [illegible] طول [illegible]

روز [illegible] رفته نزدیک است [illegible] کنم

رستم   [illegible] الله [illegible]

نشسته است نشسته و این به حوصله‌گی خطور در این مطلب [illegible] را تمام اظهار کرد
الماس نادرات که گذاشت در بازار شیم و کنار [illegible] هزار عالم [illegible] کدام گفت
و سیم حرف از طرف [illegible] شده تمام تفصیل که [illegible] [illegible] گذشته بود تمام را
نقل کرد دستم از حمام زاده گاه در [illegible] زمان این همه زمان را از کجا
گرفته‌ای [illegible] کدام شیطان [illegible] [illegible] در [illegible]
[illegible] دستم بر کفش از اتفاقات [illegible] است [illegible]
از خلوت رفته که در کوچه [illegible] در [illegible] یک حکیم [illegible] کنده [illegible]
عمید السلطنه از او خواست که از طهران یک [illegible] که [illegible]
دادن پسر عمید السلطنه که ابدا [illegible] قبول کرده [illegible]
فرستاد و در این بین عمید السلطنه تعارفی [illegible] حکیم [illegible]
مدتی شده [illegible] که [illegible] عمید السلطنه که [illegible]
بود وارد شده و یک [illegible] عمید السلطنه را معالجه کرده [illegible] معلوم شد
که حکیم شاهزاده [illegible] کرده است [illegible] عمید السلطنه [illegible]
کرده بود که حکیم [illegible] [illegible] عزم کرد [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] کرده بود که [illegible]
[illegible] [illegible] و این [illegible] [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] عمید السلطنه [illegible]





با شاهزاده دانست [illegible] تمام [illegible] خود را [illegible] را اختیار کرده و حکیم
شاهزاده یک مجلس شرح کردن و دادن حضرت [illegible] [illegible]
که تمام مردم [illegible] [illegible] [illegible] اتفاق چهار ماه [illegible] [illegible]
[illegible] کرده که [illegible] [illegible] او را [illegible] جمع کرده [illegible] حکیم [illegible]
که [illegible] دیگر [illegible] [illegible] [illegible] بزرگ [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
او را [illegible] دست داشتم اول [illegible] [illegible] کرده [illegible] مردم [illegible]
[illegible] که صداقت [illegible] [illegible] همه کارها خود را [illegible] [illegible] که [illegible] عمید السلطنه
[illegible] سیاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] همه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سیاد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سیاد [illegible] [illegible] سیاد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سیاد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سیاد [illegible] تمام [illegible] [illegible] [illegible]

هر نسخه پیدا می‌کردم می‌خریدم در اول که شروع کردم به خواندن فارسی داشتم برای آن هم
خیلی زحمت می‌کشیدم و هر روز درس را [illegible] از استاد [illegible] کمک کرد
که من سعدی دارم زبان فرانسه را یاد بگیرم ولی [illegible] که او را دوست دارم که هم
حرف فرانسه را [illegible] حالا [illegible] هست و خط فرانسه را می‌توانم بخوانم
نهایت می‌فهمم و شعر انوری را هم [illegible] برای من فرقی ندارد زیرا که در وقت کار
خواندن شعر [illegible] فهمیده‌ام [illegible] سعدی [illegible] هم [illegible]
[illegible] هم با همه [illegible] داشت که روز [illegible]
آخر کار [illegible] بودم در وقت ورود در سوره [illegible]
[illegible] آمد [illegible] را برای من نقل کرد که گفت [illegible]
[illegible] ام [illegible] که بعضی قرآن را [illegible] قرآن [illegible] دارد
هیچکدام از مجتهدهای بزرگ طهران [illegible] قرآن را [illegible]
[illegible] معنی آن را [illegible] فهمیده [illegible]
[illegible] معنی آن را [illegible]

الماس [illegible] خوب [illegible] کرده‌ام [illegible]
[illegible] را [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]



[illegible] یک کلمه [illegible] حرف [illegible]
الماس [illegible] است [illegible]
رستم [illegible]
الماس [illegible] خوب قبول کردم [illegible] رستم [illegible] کرده‌ام
عهد و پیمان [illegible] را [illegible]
[illegible] دارم [illegible] رستم [illegible] الماس [illegible]
این [illegible] حکیم [illegible]
دیگر [illegible]
[illegible] را [illegible] گرفته [illegible]
الماس رستم [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
رستم [illegible] واقع [illegible]
الماس خوب [illegible] که [illegible]
[illegible] رستم [illegible] کدام [illegible]
[illegible] الماس [illegible] که [illegible]
[illegible] را [illegible] که [illegible]

در دستگرده به بین چه احمقی درمیان عقل داده.   دیروز آدم حکیمباشی را
در کار داشتن دیدم اول تعجب کرده بعد از درک مطلب مطلع شدم که دارد ادعای
شغل تو را اسلام به جنبه در آورد که از کار اثر گذاشته بعد از بین که احمق حالا پس که تو
احمق بوده‌ای    رستم لا حول و لا قوة الا بالله عجب کسی را احمق شمردم
من این واقعه چقدر احمقم که از این کار ما این همه احمق تر عقل دادم
الماس خدمت شما محمد را به جنس خود اقرار کردی و اگر انصاف بشود به میدان شما حرف
باشی    رستم آه الماس تو کار خوبی کرده نشسته باشی حالا که اگر را عوض کردم
تیر پرتاب نشد دست هم دادم دلخوری مال من نیستم تا مرد است که از دور
چو دور کرده
الماس چرا دست داده‌ای آن وقت صبح هم بود درمیان نهیف
رستم هر در راه دیدم که ظرف را هم برده دزد و دیگر است حکیمباشی رسیده که
من نماز بشود و هر در را اهل در دزد ده از آن که حکیم شدم این را صبر کنم
الماس همه رنگش را دید همه غیر از این رنگ دیگر که به هم این را
بهانه کرده بود    رستم حالا که جان از گوشت در رود
الماس جان از گوشت در رود که در رود و چشمها درد کرده ام کرد شود
رستم می‌دانم خون الماس که از که ساکت شو بیخود نگو الماس بار الله



کرده بیگانه رستم حرف نمی زند الماس در پیش رستم حکم کرده جواب بی دلیل دانی
بین آدم حکیمباشی رسید غیر از الماس را نشنید بیکار در حقش شما را هم می‌شنید احوال رفیق
شما چطور است    رستم السلام شما درست کرده بیکار هم از این اوقات
تمام شد بیکار چند است لاف در پیش زده وقت اسباب قیمت کسی نشده ام
حالا چرا باید در یک روز هم بیشتر نوکر خانه حکیم این را هم در دست اهل
تو چرا رضا است و در روح هم زبانی است الماس فریاد کرده بیکار شنید
رستم این همه دست برده تو لاف در پیش زده ای هم دیگر آدم حکیمباشی
که از این همه اطعمه هر است طرف طعام را با بر دوش گذاشته می‌برد
رستم آه الماس آن بسم الله نگفته بشام شب گذشته
الماس با این همه تقصیرات اگر گرسنه بشوم هر وقت که بخواهد گرد
دست هیچ شد دیگر لازم ندارم
رستم فارسی را شنیدی تا سر بریدن را داشته روی خود طعام و منزلها و اشتهام
رها دست همه کرده دست پیش خان نان برده یکی دست بیرون
آورده بشکر اللهم صل علی محمد و آل محمد رستم با یک نفس لقمه ها را رسید
سیب که این همه خوراک چه خواهد شد رستم بیا این لقمه را بخور معلوم
پاره شده دیگر است تا آخر خورده شکر خدا را به کار آورد

**الماس** راستی بد درد و بلائی بود است که همه رو که با این برش مبتلا شدی

ملکه شکمی از عزا درآریم

دستم آقا ماشاء الله فرمودند آب عرق در گرفته برای تو چه صحیح

خواهد داشت

**الماس** درست نقل کاشی پدر در دست دور دیگر در این مرتبه در رسطالیا

بجواب که بحکمیش رود زنده تو را به بینیم

دستم تو تقصیر خود شکمی حرف نفهمیده زده خیال مرا مشوش کرده که درواری

که هر روزه ملکش را درست جفت کم تر دخور را السعه کردمان وقت

هر شب این قلیان لذیذ هر روزه و سلطان خانم را در بغلی گرفته

بخوابی اکنون خیال آکرده باشی تدبیر صحیح نمی‌توان کرد

**الماس** من غلط کردم دیگر حرف زرده لسه لسه نمیکشه کرده اکنون هم روز

دل درد داشته بوطعه خورده باکی

دستم خدایا مرا امانت ده بعین آقا الماس بهتر است انجام بدهم

الماس است شه فردا شب ... روزانه

دستم برکار اشتهار تو فی تعارف بیت شیر بسم آفرین غزال را نکوید

مدام بیت ده اندرم دهم دما را از این نعمت محروم نسازی







**الماس** اگر است اله از این نعمه محروم تا ندی هر روز دست در دهنم کرده شیر حکیم

ابدا اسم خانم ها را نیاوردم

دستم ملا نذری در معقول من شرط حکیم عدادورد به شیشه شعدر شربت ازان

بو بدهم کم خیلی خوب تر اثرین تر است محمد تمام شد هوا بسیار دم بسیار اورده

الماس تعریف دیر روزی را گشته در مطبخ عکسش رسانده برگشته بار کرده بر اقامه

در عوض راه عکسش را ملاقات کرده سعدم هیمایدا خوار تنزل کنید

پرده چهارم

**الماس** اینکه رق رق میزند چیست برای من هم شاه عبد العظیم دارد

دستم مالک لیرت گنبد سرزی دانی مرقد مطهر حضرت رضا را دامن خراسانست

**الماس** چرا چی دانی امام رضا اینجاست دیروز امام خیلی دور است با این

امام رضا لیبرو ما اینکه رق رق میزند چیست

دستم من برگ هایی ولایت ما هم امام اما طاهرا گنبد حضرت است

الماس بسیار خوب گنبد حضرت رضا اما چرا رق میزند

دستم افسوس که در ولایت ما گنبد گنبد طلای حضرت معصومه می‌بینی

طلاست باز بیبینی **الماس** گنبد طلاست چقدر بزرگ است دارد

دیگر پیداست اولا که وقت آمدن گنبد حضرت عبد العظیم را دیدی

این گنبد آنقدر بار ده برابر او بشد و چنین معلوم است که شاه عباس بزرگ

از طلای خالص ساخته و نادرشاه افشار بعد از فتح هند الماس ...

الماس رستم بگو به بینم این که نشسته‌ای توران ورزیده

رستم عجب خبری بود اول که نشسته را خاطر توران در دید تا با بهادر وزیر دو ولی

هر جا هنر خواهد داشت تمام کشته که طهورث بود فقط با رستم بتوان طولانی

معمول در زین نشسته اند

الماس برخت چقدر طمع دارد

رستم اگر عمر است از استاد درویش کرده در زنده و تفرط کننده بر تخت

چهار تخچران طمع دارد اگر دولت را تمام بسته حکم است بتوان تخت

تران طمع داشته باشد که سیاه در تبعه برف و باران و تابش آفتاب و دوام

آورده هنوز بران است

الماس تمام کنند تخت چقدر رخت پس بیاورد

رستم تخت من نیست شمشیر است که سلطنت کرده به روی تخت نشسته از

شهاب هزار مثقال سلطنت داشته باشد

الماس درست نه شاه عباس رسته بار درشت و در کنند که با این قیمت

این گونه یادگاری از جنگ گذرانده اند والله اگر داشته باشم عجب خبر دارم خبر

از این است رستم من هم شنیده بر کس که در داغ و تعلیق نکرده

حضرت نه دیده ام صبر کن تا شرف است که از قرار که شنیده ام دیگر

طمع دلقوه و جواهر و فرح جواهر دلقوه و قند جای طمع رسید خیمه با جواهر

و اشیا و نقیسه که بر سر گنج خزانه پادشاهی برار است و خزانه مملو از طمع

دلقوه و املاک جا جا بر نیست که حضرت دارد چ پادشاهی دارد

اگر چه سالها پیش آصف الدوله وضع دست کاری کرده بسم قدری سعی از طلاب [illegible]
معروف رسانیده و لیکن شیخ سعید نامی که از دربار گشته حضرت [illegible]
خانه معتبر دارد در بعضی خانه [illegible] برای [illegible] که مخارج تمام [illegible]
شش دانگ صحرا املاک آن حضرت می‌رسد

الماس بکم حضرت شام و نهار می‌خورد

دستم [illegible] بل احیاء عند ربهم یرزقون
یعنی آنکه ظاهرین همیشه زنده [illegible] بهشتی خدا طعام می‌خورند

الماس حرف [illegible] اثر خانه و ثروت [illegible] بزرگ دارد
دستم برای او [illegible] که [illegible] مستوره دور
خدام فراش و غیره [illegible] ترتیب حقوق [illegible]
اما امام رضا [illegible] برای محتاج [illegible]
پول و منبر [illegible] و از همه [illegible]
هر که [illegible] لازم ندارد [illegible] پول و جواهر با احترام [illegible]
می‌آورند [illegible] مصارف آبادی [illegible]
سقفیه دایر گشته که [illegible] در طرف چند [illegible]
در قبه رضه ده بار [illegible] چندین هزار [illegible]
از [illegible] رفته [illegible]
کرده راه‌های این گشته [illegible]



و امسال جدیده وارث [illegible] در شهر مشهد خانه‌های کوچک و بزرگ [illegible]
اساس [illegible] کرده [illegible] افغان [illegible]
[illegible] زوار [illegible] از وقت [illegible]
غذای [illegible] وقت غذا [illegible] داده [illegible]
[illegible] و تمام اوقات خود را صرف زیارت [illegible]
اگر امروز [illegible] شهادت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] تمام خواهد [illegible]
[illegible] چند [illegible] از عشق [illegible]
[illegible] در [illegible] خواهند [illegible]
[illegible] خواهد [illegible]
[illegible] علماء [illegible]
[illegible]
[illegible] اقتدار [illegible]
نهان [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] اقدام [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] خراسان چندین [illegible]
و [illegible] از شهرهای [illegible]
[illegible] هندوستان و افغانستان [illegible]

دیگر هم سه ایشان [illegible] طی کرده تمام ایران [illegible] و تمام [illegible] شده اند

نه شش هزار که در میان [illegible] هزار یا سه هزار [illegible] گدای [illegible] بیع نموده اند

[illegible] سید [illegible] از [illegible] و [illegible] سید الدوله

حاکم کرمانشاهان [illegible] محمد رضا خان [illegible] آصف الدوله حاکم فارس که برادر [illegible]

دستگاه قیصریه را آتش زده [illegible] در [illegible] نه در [illegible] اطراف

دشتستان طمع [illegible] ریاست [illegible] داده [illegible]

از [illegible] در [illegible] کرده [illegible]

رفته [illegible] شخص [illegible]

خود را [illegible] کرده است [illegible] شاه [illegible]

احمد [illegible] طهران را [illegible] خود را

داده است [illegible] که خود که در دنیا [illegible]

ریاست [illegible] تمام روز و شب [illegible]

دیگر از [illegible] حکومت فارس را [illegible]

که گمان میکنند که [illegible] حکومت است و در واقع [illegible] است

[illegible] طهران [illegible]

بیشتر از [illegible] فارس [illegible] احمد

[illegible] از [illegible] در [illegible]





[illegible] مقصود [illegible] که اگر در تمام ایران [illegible]

[illegible] و اولاد [illegible]

[illegible] دارد

الماس [illegible] حضرت [illegible] آورده [illegible] حضرت

رضا [illegible] خود را [illegible]

[illegible] نمایند

[illegible] است که [illegible] اکثر در [illegible] از فرمان

[illegible] کشیدند [illegible] الممالک [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] شده [illegible]

[illegible] از آن [illegible] کرده

[illegible] از آن [illegible]

کرده معلوم شده [illegible] صدر

[illegible] شده [illegible] کرده [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] داشته [illegible]

دیدم که این [illegible] که از الماس [illegible]

[illegible]

نماز دار د شنبه شده تحقیق نکنند که کم بنای تنزل کرده است ملا محمد جعفر سکره

بالاخیابان رفته میرزا محمد کریم معمار رستم میرزا در بالای خیابان درب قتلگاه

منزل گرفته حمام رفته ریش را خضاب بسته زیارت مشرف شد روز اول

ولیکن که گذشته روز چهارم ... خود را در گوشه شاه عباس صحن ...

کرده دیوار نشسته بعد که خادم های حضرت امام ... مشعل دعای زیارت

بلند کردند اعلی حضرت از روی آستانه خوانده بعد در بالا سر نماز

اینجا سر ... کرده قدری از ایران ... بسته نیم ساعت از شب

نشسته دو طرف دیوار الماس ... طلا ... بالا

خیابان ... دارد صحن ... رود ... قدری

با چادرهای ... الماس ... بالاخیابان دارد صحن نو

بعد حرف ... بسته رستم

شد ... جواب ...

خانم مادر سلطان ... رستم آقا ...

شده است مادر سلطان ...

شانه زرد کم دارد خانم ... رستم آقا کمی منزل گرفته ...

گفته ... میسازد

رستم ... کرده ... دیر

دست ... که ... زاده بعد

دو



و نظر به ... الماس ... بیکران ... میشود که تا الان ...

زیر جامه را ... مادر سلطان ... زیر ...

... الماس ... رستم ...

... الماس و ... خود را جمع کن ... این ...

میخواهد خود را جمع نماید ... افتاده ... تسکینه

... شده ... رستم ...

... رستم ... حمد ... کرده

... الماس ... خورده شده

و ... خانم ... بعد از ...

شده ... که آن روز ... زیارت ... خانم ... احوال

خانه ... آن را از الماس ...

رستم که ... قتلگاه ... خادم ...

... زیارت ... راه

... زاده ...

... زیارت ... که ... است ...

... زیر ... دارد

خانم روز جمعه از ظهر تا غروب مهمان شاه هستیم حالا خدا حافظ شما

الماس آقا از فقند را انها که بفقد با بی روزی از شهر غریب چطور آشنا دوست
با من خوشنگی پیدا کردی

دستنم احمق بابا نفهمید که ان شب را آن تفنگ کردم که خانم حکیمباشی دیگری
خانم سلطان خانم خواهرزاده حکیمباشی است

الماس آقا حالا راست گفتند در روز جمعه خواهید آمد یا خیر

دستنم البته خواهم آمد هیچ حرفی نزن صبر کن بار اول با صبر است خوب
کار است به شرط آنکه خدا صدق را راست کردن راحت جنگ داشتی

الماس دست از سرم بردار از وقتیکه بهره است خانم را دیدم تاکنون
هر برشم در بین این لطفها ناگهان برگردی جنبه با اگر کشف شد عمر اسیر خ
در پیش ابرو هر دو چشم گرد کاسه خشک یک بیت تسبیح و یک بیت عصا
زنان تا از دیگ لب ها انها آنرو جش عصا معلوم کرد که دست و روش
انگلها از افتضه توره ها کشیده که در سنگ تا دو اسمه از ساق ارشه
روز روشن ها ب مردم را ببرد غصه سفید سلطان بکرد این گرح
قحط بود که بار در لکان که قرب سفته دست آه است که و کمانه سکم لب ط
نکبت آمیز ای بمروت خلق گنه از آن هستیم که با ط ده آشنه باشه
که در غیر هست هفت دیگ سبد بالاتر و بالاتر از آن تنکان تشته آم





چهار روز که قبلا برض بردم در عوض عبادت در حمام که دیا دست پ آب
شکسته که چیب ذبح مردم را خالی نمایید حالا که بجز این چهار روز چقدر
ماهی برده ایم عذاب شدم در روز سه چهار تا ن مردم بی امان نمکند
دست کم در چهار روز چهار سه تومان در از ده تومان شب که قرار کرده ام زود
باشید حق هم تا بسکین سه هزار صد از قیاد غذا ان کور که آسمن حق الحمام
بعد مردم از در بس از دوام کرد هر کسی حرفی می زد از انکه رستم عیع زیک لیف
و تمام زنبوره تباهی راست است اسم از خادم تابی بار رضام آورده بگفت
سلطان من برداریده الشهه البعه از بارتی فی زدن آمره جیب بر رستم اهیت
بار سیدت بعشق و درع امتیاج قدری حبس یا مع آورده مهمان ما نیم چهار
روز دیگر خواهم رفت از بازار ه اثر این حقی را از رم کوتاه کنید خدا این
حقه بقر کم رستم را امان داده بفهد من عفت زبانی از راد به طاف او را
گرفته حقی کور را دشنام داد و مردم دیگر هم همراهی داشته و کلمه حقی ایمام
ازعزه و اثر نقابه و اظهار خود داری نیکردند کشتک خواسته اید از خود
برانیه رستم تیغ نیزه گفت خودم با حقی کنار قرار آمد در یکی یکی از کمانشته
- دعای ترکان بند را در کوشش خواند و گفت حقی بارزدار و مهمان شما تم
- شما در همین سقف دور که خود مشغول باشید و اعصای الطرح همه
اینجا آمده از تماشی ارشی دعای خواهد شد تمام مردم را انجذید و رفت

بگیرید دعوت بابائی عصر حقی بر چه شده نیم از ارضات قصه نشانیدیم
حقی آهسته در گوش رستم گفت بد نیست اما ده نیم کم است عیال دارم
دنبالاوه معامله در ده یک ختم شد حقی بابای چوپان کمی خندان شگفته گشته
مردم که از دور و نزدیک تماشا میکردند بنای قاه قاه خنده را گذاشته
دلگی سلطنت است خشم حقی بر گفت ای محرق بی ادب بلا دارا است که بر دار
محرم حضرت سید الشهدا بخندید و دیگران خنده مردم بیشتر شد که رستم هم ناچار
دخیه حقی کور هم خنده شان گرفت بابای عصر قیمت ارابه را که رستم و حقی چوپان بنا داد
با وجودی که در این معامله حقی مشغول کار خود بود میچ ولی گفت دو صد ارو در میدان
دو شرط معین است بدبخت بگوئیم مردم و حال آنکه نه از ایام از بان و حکی
فروخته در سر بازار چهارده سیصد حقی قیمت نه از روز دو صد [illegible] عوض کرده داد که از روی
دو صد تومان داشت بازار دنیا زمین شده حقی شگفت بیان [illegible] حرا لی [illegible]
همان سه قران را بدهید خدا بزرگ است انشاء الله تعالی فردا دو صد تومان کرده
بر میگردم خدا یار گردد در این شهر که یک دینار از جیب دو صد را کم کند در رستم حالی
میکرد که حقی فقط حساب دو صد را واند [illegible] آسمان که حقی [illegible] بود نشسته
اول غروب دو صد را شمرده سه تومان و ناز زد [illegible] یعنی نیاز زد و دو صد را در حساب نهاده





حقی بابا فقط از آن پنج قصبه با کرد که دو صد امروز در دکان دو تا نوزده شاهی است
ببد گفت شهر رستم و سیصد را گرفتن یک یک آنچه را فردا عوض رستم [illegible]
که دادت در دست گرفته که گفت صبح فردا دست [illegible] کلاه قفرها [illegible]
سه قران و ده شاهی بدار دو ده روی گرفتن بمد [illegible] اگر دادم عطر خود [illegible]
پنج شاهی نزدیک چهار تک حقیقت انگشتی دو ریال که در زمان شهر [illegible]
دو فرزند سه هزار بخت شاهی قدار چهار دختر بستاد و چنین معار که تازه در [illegible]
شده عوض شده از چهار و چهار تکش شروع و در چهار قران [illegible] آسمانی [illegible]
نه بهاران قوی دو فردا و شعار نزدیک سلطان آمد جبور دارایی [illegible]
خرید دو ساعت بود شب تره مهر دار ایمن بهار آن که تازه [illegible]
خرید در قران نزدیک عروس یح محمد رضا پسر [illegible] علی اکبر شیخ [illegible]
خرید یک ریال امروز در آن روز در بالا حالا [illegible] در [illegible]
صد دینار یک عباس عباسی انداخته اگر هم صبر [illegible] بابا کرم [illegible]
رستم سهوت این پیر خدا داده شده بار [illegible] آسمان گفت حقی سهو کرده ام
در بابه [illegible] یک شاهی یک شاهی فراهم انداخت حقی [illegible] یک [illegible]
راه شام هم در است در رفت [illegible] دقیقه [illegible]
ترتیب آخر گفت ولید فوج را هم گفت [illegible] قرانی [illegible] صد دینار

نان و ماست یکشاهی هیچ وقت نمیرسد یک سال دالان ما هر روز ده قران دیگر در خرج میشد

روز باشی ده قران بده و من بردم باقی را خدا برکت بدهد حق حق شما است رستم

از این مقالات بیشتر از حد در لجر تحریر در رفته کم حساب دانستی مهم بلا لطف گرفت

معاشرت همه را هم میشود شناخت وزن و مرد را فرق داد اما از صدا لهجه

زنان و در قران مردم را شناختن چیز است که مزاج عقل سلیم قبول نمیکند

خیر داور جمعه همه خانمها خانم رحیم و من هم تشریف آورده بودند امروز عصر که پنجشنبه است

کسی از مرد در رستم ایشان رو کرده رستم رفته خان سلطان انقدر زنان چی میخواهید با کمال

شتاب میپرسد خانم چه خبر است

خان سلطان — هیچ

رستم — پس چرا انقدر نفس نفس میزنید اضطراب

خان سلطان شتاب آمده ام نفسم تنگ شده است

رستم راست بگو ام باضطراب انداختی

حالا خان سلطان جان تو هیچ خبری نیست

رستم ده بگو بفهمم

خان سلطان بگذار نفس تازه کنم داله خبر پس صبر کن

خان سلطان — امروز عصر از امروز دوشنبه بود ده برای آخر خانم را انجام

زیب دعوت کرده اند داد از دوانی یکشنبه که دیروز خواهد رفت امروز اول

وا دلم



خانم ورشکسته خانم گفتند پیغام را خبر کنم که فردا منتظر باشید انشالله روز جمعه آمیده

مهمان ترا دید خواهم آمد و این همه را لطف من را ابراز ترا دوست داشته است

رستم معنی این از اول کرده که لطف ولی را اب کردی من خوشم نیامد

هر کس از خوشی بنشیند من خوشم نمی‌آید بگفته کمال ادب را از خانه رسیده ارتغال

کرار دختر خان سلطان خدا حافظ گفته بیرون رستم را تعجب که ده از اطاق خارج شدند

هفت ابراهیم — شهر رستم قلب تا چرا آن طبیعت وقتیکه رشید قلبش دایم صدا ارا

نمی زاد — رستم — ای از در ... از این راه مبالغ اسباب ازمن خریده بعد از

دردو دلی دل بستم که تنزل دارد حالا از ... رفته که شیر را گفته سلطان

طلب شیر را گردم قسم یاد کرده که ندارم

هفت ابراهیم تو اسم او را نگو کارت نباشد من ترا بیش پیدا کرده ترا

میکرم حالا که این طلب خنده است

رستم چیزی نیست سر نان چهار قران ده شاهی

هفت ابراهیم سر قران ده شاهی ده بیش نمیشود اسم اورا بگو بگیر حکم

سکرم رستم بجان تو من اسمش را امید ام حالا که از من ... از

این راه خواهم گذشت او را صدا کرده باز رو برو کرده ... است

شاید همه اوقات خنده ... هر کس ... برای

اینکه دیگر جرح با طناب دست کردن هم کشیده آن وقت معنی جای کفش این حرف

ان طاوس ازکردن میگوید بعد چه بازنگوید خیلی خوب است محکم نیست

دستم معنی در عالم نعمت افتاده اید چرا نیستید

معنی از این طرف زنها عبور کرده است

دستم با خیال خیر مده است که زنها از این راه دزد دیگها عبور کرده است

معنی در درشتی دستم درشت بر سر الک کفی در این اندرونها جراید بازان

بوم برشکسته ها ضعف کسی نشسته است

دستم محکم نیست

معنی بعد از ظهر که بین لطفها است رقم زنهای آنکه آمده از شاه فردی کرده است

دستم بیچ بک زنها آمده یک روز بند و هم انگشتر نگین بدل جز درست

معنی خاندان زن باشد

دستم هر خطر را به همه طول کلام برای صحبت

معنی برای این است که بیرون رفته شبه هر در آسمان کم که کوه کرده شبه

گفته انگشتر هر روز صبح قبل از آمدن حضرت ... هر کدام ...

آمدن باغ شرفی سکینه امروز صبح که قرار در آمدم ماهوش داشتم تا

دعای او را مهیا کردم و برشته یکت جز روس کرده لارس کورف نام دارد

۱۰۹



که جوره شی نزدیک خانه میرزا محمد کوچک در است به است مع از رسم مجبوره شی نشسته برده بود را

سطل به کردم در این بین حرف زن که از جا در رفت چه قوی را اینها سعلوم بود قسمت دور زنهای دوازده دارد

مجبوره شده عطر خواسته منظر ما عطری خواسته که بشتم در روز حرفی با هر حفنی قسم عطر

با نهان ان را دکی هیچ است را بسته نکرده هر بعد گفت بگو که عطر را دارم که جی کران است

دعای این است که اگر در سر قوطی را باز کنم حکما باید بعد بگو دشنام دشمن قیامت را داری

قوطی که صبح است رفت نقد دان عطر را استشمام نمایید و جای انگلیسیان قوطی

پیار بینه و شیشه سر بسته محکمی دارد خانمها بعد از آنچه نوکر در گفته اینقدرها تقصیر ندارد

تمیش شده است (لارس کورف) گفت نخیر این خانمها گفته در سر قوطی را باز کن

و شیشه مرد که در سر قوطی را باز کرد بوی آن از ان پراکنده شد که بین در تمام عمر نشنیده

انچه حالا تعجب بکنم در ان عطر را از تمامی تشریم و هنوز نقشش دارم که با زنها آشناف

نشسته بوده است ما منقف نشد ایرانیها از هر روز شکها که مجبوریست ان زن

کنف از اینها عبور کرده است و آنکه بعد از رفتن از تهران تعجب ان عطر را کرد

گفت با همکس جا روشنی ایران بیا در ده خوب که دنیا را قیمتی به قوطی آورده

و این اوله است که بعد رسید از وقت دستم منقلب شد مسلمه کات

از رضای ان روز حق معنی را داده ملا صالح کرده که ان میرود

الماس دستم این چه نقع بعد امروز انقدرها معنی ابراهیم جمع کرده که

نفهمیدم دا زن که نزدیک شد آمد باقی حرف زنها به دستم و قایع ناشنه را

برای او نقش کرده و کاغذ نوشته که بدون خانم در او بعد از ... آورده باد ... داد
هر چه استشمام کرد بوئی از آن نشنید دا دستم داد هم بعد از بند تا که برادر ... کرد
شد معطر را که لطیفی از آن استشمام شد

**الماس** رستم را ... این صبح ... ذات بعد ... سلطنت ... چشم
داشت که همه ... میدید هم ... داد از ... فرار کرده بست دیگر بردم که از ...
این شیطان ... رستم دقت ... که این ... رسیدار ... دیگر
رغبت ... دنی ... کرده اول که ... خوردن ... اگر
گرفت ... کرده ... بعد لقمه بعد هم ... میدید در لقمه سیم
... آلوده شد از ... نکشید نخوردن ... این هم ... افتاد
شده ام دستم ... صبح الماس این ... آنچه ... گوشت میکرد ارد
دستم از فردا دیگر ... خوردم ... نان ... قناعت ... هم
عاقبت ... شام خورده خوابیدند صبح ... زیارت
زیارت ... گسترده ... نشسته ... گذشته ... آمده ... کرده نشسته
دستش ... رستم ... بر هم ... قسم ... از ...
ستیزه ... شده دستم ... هم ... دادم شده
... که ... آمده ... بشه ... که قطعات ... کرد
... دشنه ... دیدن و ... کرده ... دیگر ... حسرات
... ...



که گفت تعبیر ... دیگر از این ... خواب ... در شنبه
از قضای اتفاقیه ... بعد از ... ... هم ... آمده ... عذرت
... گذشته را خواسته و ... فردا ... کرده رفتند
الماس ... شنیده می آید و نخواسته آمد
دستم ... فردا ... شده ... صبح ... آمده ...
... خوردن ... بعد ... تا غروب آفتاب که از ... یک ... را
گرفته رفت ... ناوی ... لعن میکرد و افسوس میخورد
دستم ... رفته شام خورده و خوابیدند و صبح الماس را برای
... که ... رفته ... گرمک ... از ...
آهنی ... در شهر ... از ... چند ... که ... و ... یک
از ... فرنگ ... که ... الماس ... داده ... معتبر
... رفته ... را در ... کرده ... را ...
شب ... زخم خورده ... خود میکند
... رستم ... شد ... اتفاق افتاد
رستم امروز الماس ... خورده ... کرده ... شده ... سلطان
شده ... را ... کرده ام ... خواسته باشم
... الماس ... و ... است ... زنگ

نزدیک شدیم ان در حوالی بازار نزدیک شده رهبر ما رستم کرده اینها توقف کننده

تا نزدیک ما آمده اینها چهند که مقصود از این اشاره چه بود رفتند

اینها کار را از کار گذرانده بود بار رستم این سکوت کرده حقی گرد را انداخت

تا ما در خانم برسید شهری این دستمالهای سفید کوچک را دانه چندی فروشی

دستم اینها چی یک قران است

خانم من دستمال خریده ام ولی از اینکه نشسته خواستم چیزی از او خریده باشم اگر دانم

ده شاهی بیشتر چهار دانه بده

خاور سلطان — خانم این دستمالها که لایق دست شما نیست بگذارید کنار

خانم شاید لازم شود این چهار دانه دستمالها را بر داشته بطرف حرم رفتند

حقی — شهری رستم درست نگاه کنید که این خانمها کدام طرف رفتند

دستم — که (اشاره بان اردوی داشت) بحرم رفتند

حقی — این زنها که معتقد این شهر هستند از فداکاره و اجزاء حکومت مراده ام شنید

در این چند دستم که ردار [illegible] از حکم [illegible] زیارت باید [illegible] از این [illegible]

بعد کنید در این [illegible] که یک [illegible] از طرف [illegible] رسید

دستم حقی من [illegible] ان قاعده [illegible] این اندرون [illegible] چند [illegible] دیده ام اینها

[illegible] حقی شاید از عقب رسیده یا چند [illegible] چرا که [illegible]

زنهای [illegible] ان [illegible] در [illegible] بهار در [illegible] دارد آزاد شده

از اینها ام



از این جهته از شهرهای خود اعتراض گرفته حقیقت اینها که در منزل خود عقب حرکت میکنند آزاد

باشند — دستم باید این قسم باشد جهته اینکه اندرون حکم [illegible] بار دار حرکت کرده

نهایت یک میدان جلوی رفتند چهار جفت کجاوه سه جفت [illegible] داشتند تمام زنها را

از خانم و کنیز در زمان [illegible] دیده ام در بین اینها [illegible] بودند

حقی — ان اما این [illegible] این است خاک [illegible] که ان وقت [illegible] از

از خانه بیرون بیایند

رستم [illegible]

حقی از [illegible] میدان اینها معلوم بود که بهار حرکت نکرده اند و [illegible] آنجا که [illegible]

[illegible] بهار خورده در جائیکه بهار خورده از خانه بیرون بروند زیارت کردند

[illegible] خانه بزرگان هم کم بروند [illegible] صبح باید با عصر [illegible] ساعت [illegible]

برای عصرانه و چای باشد بس معلوم میشود که اینها در خانه از [illegible] داشته

[illegible] اینها [illegible] چهار دستمال را [illegible] [illegible] داده

[illegible] و [illegible]

دستم حقی [illegible] زن مردم را [illegible] کرده [illegible]

کردی — حقی — صبر کن [illegible] که [illegible]

طرف دارد [illegible] یقین دارم [illegible] خود را

بر داشته از [illegible] بیرون رفته اند [illegible] ام

رسیده اند [illegible] تمام [illegible] حرم را

گرانی کن اگر پیدا کردی یقین کن تمام شهر تهران را گشته ات

دستم که این مطلب را از خود شنیده بود خواسته از کفش دار حرم باشم کفش دار

که رفتم برای شناخت گفت برای چه گفتم این رسم گفت چند سال از عمرش

قرار بود دو روز رخصت بدهی بدانید کفش دار گفت خدا پدرت را بیامرزد

این خانمها از دیر بردن رفته‌اند و شما اینها را گم کرده‌اید رفتم هم [illegible]

کاری نداشت رخصت کرده به گفته‌های مرا از این گفته تصدیق کرد

حقیقت این فرزند اسکندر با بر شرافت تلفات برود این مطلب آورده

گذشت باشد اگر چند روز در شهر باشی تو را از خود تجربه است خود بگیرم [illegible]

مردم را خوب یادی گیری

دستم اسلام چنین خواهد شد از حال عرض کردم که تا به اینها [illegible]

از این جهت تمام آن طور دراز ورود دادم ...در جمعه‌ام [illegible]

حمام رفته و بعد از عصر امام را عیادت کرده با شیخ عبد الرحیم [illegible]

حق اولاد اینها دراز است که زنستان و تابستان حمام رفته از [illegible]

و گذشت اینها را در خانه مردم برای خودم شما بزرگ حقوق عادت [illegible]

نیست مگر امتحان کرده‌ام قدم من برای رفیق به جهت از این ...عبادت

کرده‌ام به ... شده است چون برای [illegible] ... [illegible]

دستم اگر از خانه بیرون رفت مرا داده باطل را جمع کرده خدا حافظ

[illegible]



شخص تعجبی رو داده شده چون در شب خانه‌ها غیر معمولی شلوغ دیگر [illegible]

کرد چیزی نفهمید بعد داخل شده در نصف از داخل [illegible] کرده دار و اطاق شد

اول ملتفت اینها شد که از شیشه‌های عقب پنجره [illegible] از اینها اطاق [illegible]

سر اطاق در دراز است و این [illegible] ... ارشت خنده چون [illegible]

کمی سرخ شده‌اند

دستم سبب خنده‌ها را شدت را سؤال کرد

من برای شوخی است خانمها با جعبه معدود دنبک بردم و یک [illegible] از شوهری

...[illegible] خانمهای خنده دو دسته دیگر برده

خانم پس از ساعتی خندیدن گفت ... گفت مگر کسی ... اشعار ... [illegible]

آهنگ فرا زده بابا آن جعبه دنبک زند که نفهمید تمام [illegible]

دستم خانم جان برای شرم عاقبت خوب ندارد و اگر آن خانه‌ها [illegible]

تخت دار ... این خراسان طلب با [illegible] عداوت دارند خدا کرده

شاید ... [illegible]

خانم ما اینجا برای درد دل ... آمده‌ایم عیشی بکنم [illegible]

آهسته تر فرا زده دنبک بزنند به اصطلاح ... جوان هم زبان باشند

دستم ... [illegible] این طور که ... [illegible] اینها برخاسته

... سر در اطاق را بسته آنگه ... [illegible] ... اشعار ... را

۷۵

شروع بکلیه خواندن و بهمان آهنگ با بکلیه به تنبک زدن و سرود گرفتن و پیچ
و شکم را طوری بالا و پائین انداختن و قر دادن که رستم مبهوت می‌شود

دعوی جوشه خنده که دارد    جای جنگ کراه دارد
ملکی که بیگه رفت و برگشت    یاد بر بغیه لبو فرگشت
در فاتحه حق بزرگی دارد    در پشت اطاق سر شلوار دارد
شریعتمند که از علماست    با شهر ان خوس از دراست
شیخ دفتری دانسته آتش    جمبزان و بدبخت کیه باش
هر چند که کره خر عزیز است    در کنه هم برادر عزیز است
انهم بر و چه دلیل و برهان    گرگ انشود و چراغ تابان
تاریک شده است شب زمستان    تاریک شود جهان شتابان
کرن داده سر ایر تهران    بهبه به سر زلحم ایران
حالا که ورزش خنک گشته    بر لغمه خون زیب بسته
گردیده جهان کام جاکش    سرداری انجم است باکش
سردار کرشت و چمنیده    ریزیست قر داده چمبه
سردار هر کز است بارن    تا بتی بخت زود گیر کن
این است راه گرسنه زاری    باید اکنون جواب در کرفت فسان
کرن است ترقه زنه    ای کال کجاست ستاره بانه

کو اعلیم



ترکی جیله برابر است    بهاست دلها پرا پر است
دیدی که چه گفت و اعظم    از ترس پیاده شد ز غنبر
که او در فتنه بر ملا شد    لقب اتیش و دوزی پیش داشته
فرفره زند چه در کشتان    دیگر چیلکنه هوار دستان

خانم رحمان در سعطان و رستم از رقص خواندن و قر دادن و جفتک انداختن بقدری
خنده بیدا که رستم روی زمین دراز دراز و هر دو تا بیمیلی انداختن خود سلطان
که واقع نفس الامر مبهوت شده است ... از زور خنده حالش آمدن بد
دستم از این لعبت ترقی کردم هرگز از قراینی کارها را ندیده بودم این
کلمات جیکست ها بر ده را از کی یاد گرفته برگ بس رابست بگو
الماس آقا را بابی با بابی در این شهر کسی هر چه کسبها سکدارم هر گودربابام
تنها علاله کرد ره بر گفتم از ننه ام از ننه ام بس است باباز بگیرم
ترسیم مادرت صد سال بیشتر عمر دارد صد و بیشتر از شیخ خاقان تعفور زاده
رفته و جهرش و اسم الله لقب برای هر نفر کرده پر زن صد سال چیلر را ایمکو نه
نز هر فرزند را بهم با فته که دیگر مادرت که هنوز در پی ندش شبی مو سفید است چقدر
خرش هر بعد است چادر زن کالاس چیره و شبی تر و ذغال بر گونه رو از اسبه است
الماس در عالم تی کالای گوش کرف که زدی گرشت را داکن چند دقیقه دل برقرده
هر تا جواب را بگم    باز خنده در بیکرد
الماس بر گرفتن شده درا دررده ام    اگر خیمه خوب تنو بسه

ننه ام وقتیکه بار سوم لیسان را شنید که بیه زیادی کرده این شعرها را میخواند یک
روزی گفتم ننه چرا اینقدر شعر میخوانی دگر به سنگی گفت ننه دست دلم گذار [illegible]
داده گفت چیک بشنی و اشک مزه   ننه جان بیش از آنکه زن پدر تو بشوم زن
پسر عمری خودم بودم آتش از اسم جوان میدید ما را لیسار رحم نکرد بعد میراث
زیادی از پدرم ده برادر که قبل بعد عظیم و املاک الیقدر با رسیده و دولت درجه
خانه وسیع و دستگاه شاهانه داشتیم چند نفر نوکر خدم و کنیز زرخرید مشغول خدمت ما بودند
دیر عمری در کار داشت احجره راست اگرچه تجارت میداشت اما دل بمردم رحم
داده و صیغه زوجیت خوانده از زن برادر یک پسر دارد و دل کم یک شاهی نرخ [illegible]
حال فقرا را کرده روزگاری گوشه در خانه که زاده جوان بر اشتعال بودیم
برادر کوچک خود را مهر بار رسیده که امورات دولت گذارده بود مهر [illegible]
بکه بر ده بعد از یک سال که مراجعت کردم نوعی از [illegible]
خود دیده مشغول شده مهر به را هم زن که بوج کرده دختری از زن برادر سیه [illegible]
لف مسلکی برگشته برادر زن [illegible] گفت الحمد لله تنها دارید ده [illegible]
که در روسیه از کوشه و گت زیر کاری آمد جوان پسر عمویم حق ایام [illegible]
را که برده بعد این خبر را غنیمت دانسته [illegible] دولت رنج فرموده در [illegible]
زانست از سلاطت رجوع کرده شنید که [illegible]
نشده جوانکه اعتبار زیادی داشت لقدر صد هزار تومان هم از [illegible]

امیر [illegible]





و یک سال قرض کرده بخود در پی و با فقد و کشتی خریده انبار که صد هزار ماهوار
از روسیه و [illegible] رسید بخیه قریب قیمت اجناس تنزل کرده این غصه بزرگی بار سپرده
شده و بعد از شش قصد سرم گردن خود با کشتی مهر را کرده مهر به فرار کرده به روسیه
رفت مرا و دیگر با همان اندوه بسر بردم جوان نرخ لیات تنزل کرده بود بار خاطر
لیستی نان طلب کاران نه بری از ما بسر عمویم رسیده تمام املاک خود را و مرا
به امیر دیوان و ملک [illegible] نرخ فروخته املاک در دست آنها حالا همان املاک است
که در همان نان بصحبت نازل خریده اند بار قریب صد هزار تومان هم قیمت بار را
خریده بار انبار را هم باز [illegible] گرد نقد با تنیه [illegible] اندوخته
زیاد اند که زمین چیزی خالی از تفاوت تسعیر حاصل شده نه زر به صحبت زار رسید
بود که از روسیه فقط امانت جمع کثیری زرشت آمده برکنده شده در این بین مهر آمد
برادر خود را به نو و حالی چیزی دست کرد بار به چیز یک برده ترک کرده چند
انبار را فروختند نرخ روز تعرفه که است همین قسم چیزی فروخته عوض امر اسباب روسی
میگرفت با اسباب آخر را گرو فروخت شتر کشته به دست آمده و را لی [illegible]
جلبه یک برادرم شتر گرفت از آن کردیم پسر عمویم خانه خود چند نفر اطفال
هم را انجا آورده سعی دلیل به آنها قرار داده و مخارج آنها را [illegible] مشغول شده
در همان سال چادر خود در قریب داده اسباب اشتغال فرا گرفته ده سال تمام در [illegible]
فراغ داشت و دل و بخشش میکرد بار داشت تا اینکه بعد از [illegible] مرحوم شد در اسطه کثرت غم
دهشم کسی نمانده باز [illegible] تا اینکه تا حرف زنش آمده ترک گفتند

بعد از چندی از ادام چندی آمده بودیم و در همان وقت یک ترکی را گرفت زده کشته شدند
ترکمانیه و چه رفت نوکری همراه او بود خواستهای ما که هم اینها از تیرش رفته بودند
جواب دادند ترکها را که اینها کشته شده دیگر زن و بچه برای کسی نمانده بقیه
از آن وقت ما حالا اینجا طرفی در رشت بدبختانه مسلمان بعد از قتل همه عمو افراد داد
نشسته داد که یک بچه دزدی میکرد وقت دعای او را بسته زن و بچه او را از دری معینی
ملتمس میکردند دار و دار زیر بار ده نفر رفت حقوا در ایام که کشته شده چند نفر بچه ارشت
که یک نفر رسیده که گناه دیگر دسته ترکی در رب حجره پسر عمویم آمده گفت شش بار
دزدان پیغام حاکم ترکی ما را آورده گفته بود مرا ارم گفته بودند امیر یال ماکه دار
نجار رسیده رفته چه شده است جواب داده بود نشانه رفع دار دیار کم کم
گفتگو شد برای کشتن لشکریان که از اینجا تنها در دار صد نفر با ترکی در راه خود
چون ترکیها قداره داشتند ده نفر از عمویم رسیده پسر عمویم و پسر عمو که چند
محمد را کشتند هر سه نفرم زخمی شده است این شهر که این را دیدند با ترکی
دروازه بخته قداره انبار را گشوده چند نفرم از آنجا زخم دار شده خود را بیرون
ما که با پسر عمویم در دولخانه بود از بالای ایوان زمین افتادم برده شکسته
چون این نزاع که عقب ماندند پسر عمویم درب حجره را بسته اتباع دکان
خود را جمع کرده نفس برادری دا و چیز و زن او را به کسانی که کشته
در خانه و مسجد جمع شده سخن گذشت که پناه نوکر ترکی ده پنجصد نفر بار



تعارف کار در انبار هجوم آوردند چون درب حجره را بسته دیدند در را شکسته
شده و قبا و جبه ها را از ما برده جای در هر چه نقدینه و جواهر بود بیغما
بردند و کسانی ما هجوم آوردند و صدای شیون و یا الله و یا محمد با عم از خانه ما باسمان
بلند شد الحمد که در را بسته داشتیم جمعی فرار کرده جمعی زخمی شدند درب خانه را
شکسته داخل شدند من از هر اتاق که داشتیم بالای دیوار خود را انداختم به بیرون انداختم
در خانه ما نیز تاراج رفت پس آتش در او زده بر همه که از شراره آتش چندین
خانه هم رفت من آن شب تا صبح در خانه همه بیرون که خود آمدم
خانه رفته دیدم خود را دیده در هر گوشه و کنار در چشم پسر بستنه خود
میبردم سه نفر از اقوام خود را مجروح و نالان در گوشه ودیعان آنها
چشم به پسر عمویم افتاد که چندین زخم سنگین برداشته بود آب
هر چه پسر دستیه زدم دیگر نکشیدم بعد از لحظه که درد آن
بود چشم گشوده بمن گفت که نفهمیدم از خانه گذر
هستیم برداز کرد دیگر باره شدت دالم
شده رفت بسط برد
هوش آورده داده نفهمیدم که کشته شدند تعدادان
و تاراج رفتن دارائی که از همه لمان که دست کرده
دیانتی قرابتی داشت یک ماه تمام بعد پرداخته

دو روز قبل چندین کاغذ از طرف مجتهدین رشت حضور حضرت صاحبقرانی بسر سلطنت
نوشته شده در عرض حال شرح مفصلی در باب معامله روسها با مردم رشت نوشته اند که
حسن طلوع حکم امیر در باره المرضع و الفقیر را با طلا در دو ... سر برنو تمام گرفته از
حال دختری حرمت شده گفته بهمین قدر را ادیم ... برگیران اسلام از خانه
بیرون برند ... یک نفر تاجر ترک شروانی که با شهر هم ... داشت و از آن مرحوم
دیانت مسلمان بود و جو داد و در کفن و دفن شهر هم و در او شهر هم و هم مقدم
دیگر پیدا شده بود جمعی از زنهای اهل شهر را جمع کرده ... ازت
گفتم که من امروز برای انجام کار خود بدار الحکومه خواهم رفت شماها اجتماع کرده
آمده ادعای قصاص و طلب احقاق حق خود را بکنید من هم همراهی خواهم کرد زنها
همت کنید ... انجا که ... لطفی خانه ... چادر ... کرده برای
سرای حکومت رفتم نه خود نه آمدها ... زنهای ... نخواهند ... ایران تاجر ترک
شروانی عوض حال ... را با ... ترجمه کرده ... کلمه فارسی ... شد
که حاکم بزبان خود گفت (اوشاقلی بولکلکلی وُردن)
انقدر ... را ... رحاق رفتند که اگر ... تاجر ترک ... زنها
همگی ... را کشته ... هیچ ... نتیجه را جست ... کردم از
دختر ... را ... رساندم اما ... شروانی ... صلاح دید
که طهران کوچ کرده ... سلطان خود را بدر سلطنت عرض کرده استدعای
البته



رسیده که تمام وسعت در این لوح نامه دارد ... اشتغال ...
امروز ... اطلاع ... اعلیحضرت ... ظلم ... طایفه ... در
حکم برای استخلاص دختر دیگران خود ... اول کرده ... 
از کیران که در ... خود را ... کرده ... 
عز ... در ... دستم ... هزار ... تومان ... از ...
سرفت ... کرده ... تا ... ترک پیدا کرده بود راه
... بعد از چند روزی رسیده در ... سیدان در خانه ... 
... کرده ... در طهران ... هر روز ... عرض حال کرده
از بدبختی دوران ... در ... و ... ده ... 
... لشکری ... کار ... رسید ... دست ... 
... شده ... داده ... نجشنبه ... هم تمام
... روز ... بوسیله ... شده ... را ...
فتنه داده که ... دختر را ... در ... که از تمام ...
... مطلع ... گفته ... شده ... را
... امروز ... را ... از ... گرفته ...
دارم ... از ... حق خود ... شیده ... کرده ... را
... در طهران ... الحاله ... از ...

بسامی مختلف شکایت کنی نزد ملکان بسیر رسیدیم که آنچه که است بود شاه
بسته دامن را البته بشنبه خواهند کرد چون دانستم المزد به غرض راست بگوید العجاب
دیدار را گذارده هم برای ما کرام کرده تربیت گذارده دست بنده باغی داد
بعد از آن قلیان رفتند و چای بعقدی که با رشت رسانند با قمری نان خشک
رنگ سبزه بسته در میان ما بر یافته اشته که این خانه هم که در این مرتبه
گرفته رود از ده قدم در دار و ما را نصب کرده خداحافظ کرده برگشتن است
با سردار زنند که در دل زنده دلم شدن خبر با او را زده گریستم تا خواب برده
در خواب شخص حسین القدری را دیدم که مرا تسبیح داده بلکه سر و دستها را انگشت
در خود دفتر زنند و در خانه خانم است در که این برده اینکه از دریده و سایر کسها
تعدادی انگیر کرده اند مردم کرده و در بعضی نزدیک میان چوب بعد در قعب خود
تسبیح کامل دیده نزول رسیده و باده شده زعفران چای حاصل کرده بلکه ازل را
گفتم زعفران که در این سراداره و غیره و پیچ ماند بعد از سفر نیکی را آمده جا
گشته شده و را آورده زعفران ما شده متن اقبال را گرد که برای دست دانه
محکم بجنبه باشد عدد نان و قدری کرکور شیرینی دیده و ماش بسیاری بار کرده
شام خورده خوابیدیم با مراد چای صرف کرده حلوه سرا رسیده با لدو
رشت رسیدیم در کنج خانه سر خفته در یاد شده هفته نزول کردم بعد از چندی که
با عیادت دفتر دیگر مردم بسر بردم خانم آمده شده مرخص وقت جان را دل آشنا
منجر از خانه کردم که این حالت در نظام وقت گرفت زعفران را گفتم با بار

در حاشیه: [illegible]





رفته بیرون و گفتنگ شادی خورده و شب نه به همراهی زعفران ما ان را دیده خانه را نگه رفته
خوری نمانده زعفران از ضعف غش و خوری کرده و شب چهارم بعد از خدمت کار و دوران
دیدن رسی بزرگ را بسته تا مان شد که از ته رسیدن سنگین ملک مقیم خوش کاری حرف دروب
او را گشودم بر بعد از ایران دکانی که شب هم نوشته بعد اینکه بالای سال حق
ما درم محمد است که از کرامات ز رسیده خبر آورده و در عقدان دو قرم بادوات آرم
زعفران را گفتم خوب است چند دانه از اینها بر داشته کم کم خانه را آگاه کرده منتظر
باشیم شب بعد از دو قرم خبری رسید او هم تصدیق کرده صد دانه از اینها برداشتیم رو بروی را
پاره محکم کرده زعفران را با ما را فرستادم که بعضی از آنها زنند که آن اسباب که کرده
سپس در در غیاب او خیال آن هم رسیده فردا بعد از لطف این دیدنی را
بر داشته در کنجی از زیر زمین که سالم بوده در زیر آن بعد دفن کردم
در زعفران رفته نمازی آورده که از آن طرف را گفتم درست دیگر از این را هم
بیشتر دانه بود که آنها نزول کرده خوابیدم صبح زعفران نیامد هر چه صدا کردم
جواب نداد دلخورشد به سر دیدن رفته دیدم دستها را برده او آن او را ز آنها
دار شاهی است و دشمن رسیده او از این ها در نگرده در باب آنکه دیگر در آن
گاهم و در غیاب فرستی بطمع ملک شمشیر دو دفعه آخر نام نیاورد زد دو قفل همه
بهر جمع آورده شد زمین خانه را وقف کردم که با اطلاع خودم گنبد ساخته شود و بعد
رفته نزول تا ما شمرده ۲۱۷۰ هزار صد و هفتاد دانه بود پنج هزار مساوی او در نقطه امنی
که از هر جا در نه محفوظ باشد دفن کرده و تا پنج هزار دانه دیگر را بر داشته

شب نه فرار کرده لطاش آمدم در خانه تا جوری که دیدی که رحمت زیر بود هم
کارشه دیگر تو معلوم است تا چه بود که بیرا رحمت خواهی گواهی مرا التعقد حقه
دراز ده بعد از چرائی که در زیر بالها را از شفیه قهر کرد که مرا بکم بعد برده
جا در پرسیدم فرار کرده راجب نکرد و من این شوها را آن وقت ساخته بودم
که همیشه خواهر را [illegible] میکردم
خانم — حالا این خطابات را دیگر مگو که من ضعف کردم
خادر سلطان — بلی خانم که ادعا [illegible] دارم این همه علم تشبیه و [illegible] پادر [illegible]
عشق فقه اشناس کرده است
خانم — شبهی رستم کاش این خطابات را نشنیده بعم که تا عمر دارم فراموش
نخواهد شد حالا ملک که کسی از نهرها و مره که خوار است به حاجت متفرق کرد
رستم بیره دزه ها و کرده همه دور لیلی گرد شیده های که تصنیف ابیات
رنگ این الماس ثبت کرده او هم مصرع که در دست خانم از خطابات نادرش
نکته این مرتبه قرینی رسا روی که افزوده کسی دیگر اداره نموده خود تر
خوزده درباره شروع کرد و در ضمن حرکات و در دلبهای الماس اختیار
ثربه این دست به مردن رفته کار لیلی که به ما جا صعود کرد پرده حجاب را
ایک دریده رستم خانم را از شرم دویدن گرفت با هم دیگر زیر لحاف رفته
تا الماس و خادر سلطان فرشته که خبر شده کار از کار گذشته رستم را صعوه خانم شده



الماس یک کیمیای کشتک دیگر نموده گفت خدا به خیر نگاه است غیرت کشته و از یک
مرتبه حملع این قسم از حال سر در بمیرد را رستم دخانم را از حال آورده مجال نشد ز شر
هم نداده خادر سلطان هم به دسته کیمیای دار بدست و بلک نموده بر آن رستم و خانم
شفک کرده همه سر را در آغوش کشیده بوسی و کنار مشغول شده و الماس انقدر
بدن جو زرا لعطریات آلوده کرده بود که خادر سلطان با وجود مستی تشخیص الماس
از بسیاری عطر را گیج کردی باز خادر سلطان هم که را الماس سعر حالا سیاه سبلش
در زیر لحاف چه فراهم کرد خانم و رستم مرا از زیر لحاف بردن آورده است
مسکرده دیگر وقت الماس بردن خادر سلطان می فتاد او خود را جمع میکرده بعد ازین
میداری کرده که زیر جامه هر چه پاره شده در پیش امرد لیف خادر سلطان خود را
بردی الماس اندا فته چون در عالم مستی که از خیار حال روی بطر جنبد عطر آگرد
بر تکاف لطیف نظیف شد لذا شاد خادر سلطان را از همام اجیب وارد است
هدر رفته لد اسطولعات که ان حقه بشیمن خود را الوان کرده تا خانم معطف نظف شد
رفت مردم هم بسیمی که خادر سلطان چون از رها دهان که در طلسم حامد بان
عشکار از برق صحن فرانی را بار رفت آخر دادم تا دشمنه فرود دیده
دکار از کار گذشته تشنیع و تکذیب در آن وقت لو دین نهاست بار گی
آن روز را تماشا هم با آن محبوب سیم اندام انجام رسید و چون عرض شد

رفع عباراتی را یکجا در تربیت ترتیب کرده همه را در حواشی متعدد در خاتمه یک صفحه اشتباه از
املای بر لبان رسم یادگار آن روز بر تنم تعارف کرده گفت شهری رسم آنان را
استخلاص خود در عالم بیمار حق الله خیالی در بار حکیمباشی کرده ام اگر ترا تا به حال برا
اوراق شیر از دوف بر نامی کار که تا حال امری نکرده است خواهم کرد و تحقیق
دارم که هر چه اجر در آن است آخر تا خواهم برد چرا که امید بودن اما اسرار و شکل چوارن
نداشته از بس چند نسخه نسبتی خوش شده و غزلی و مقاله‌ها را از نظر گذر کرده نقشی بیان
نسخه‌های متعدد را آخر چه از علم طبابت اما اطلاع دارد و هیچ از حسن تعبیری که در طب
این یا کتاب از اول جوانی نشئه به سعادتی چونی و عرق و آن است که رحم آورید الله
ترجیح داده پس از وقت هر نسخه‌ای که اره بر حالی علامه بس لکار ده بار و بس که از بطن از
نسخه نویس دانست بر جاهایش نعمت متوکر ده ایمن و آستانه با وجود یا برادری
کتابی مدرنشته نسخه هدر را اهمیتی قبل از بروز نشر قرار داده در طهران چند
نقوش کرده مدرسه را اخیر کرده که در مطلب اذنشته تشخیص داده نسخه مدرسه بعضی
که دارد می‌شود خود او نسخه را ملاحظه کرده زمان را دیده ظاهرا از آن کتاب در
نسخ از نشر آن‌ها رجوع بکنید که او هم نفوذ در فهم خود خوش نموده غزلی بیک روز قسم کرده
شره خنک با مقاله نوشته بگیر روانه بکنید ذاالفقار بر بعضی خط خوش ماده بودن در بعضی
واسطه دانش تب حرارت داشته بسته دیگر خواب تحقیقی نسخه نکرده مثل از آنها
بنگرید درست ملاحظه کرده نسخه شاه نوشته و سجع عقاید بعضی را بگیر کم فرداییم

قربانت عباس زاده



خود دست عبارت کرده دستور العملی می‌دهی که چوک بیمار حالات این بعضی عبارات
در بعضی روزها زیاد بعضه هم تا الرسم بیمار سه چهار حضور ادعیه دست به ترتیب
نشسته در عالم کم است اگر واقعاً حالات بر بعضی خطا کرده نسخه بر نسخه‌ها بر
مطلب را ترتیب شده آن وقت بدون ملاحظه از خود او بدل اول صد هزار
بر بعضی درشت پاره پیش کرد بر بعضی خود را تا فرصت بدهی این سطرها کرده
برده حالا که مرده تحویل نسخ خوب است در هر کاره آن بعضی از نسخه آن
حرف کارش شده است در مطلبی که محتاج نقص با زبان تنها نسخه‌های
خوب آن است که بر بعضی دیگر در ضمن هم بسته کرد مشکل ضمیمه اشغال از اول
ادکم کرده و چند سال است که ما با هم تنها این آثار از اصل
سعی فقط قطع رشته نسل انسان را بسته گرفته ابدا در خیال بردن حیوان در آن
رو برده اگر یک دیگر نیز نسل انسان را قطع خواهد کرد از طرف
دیگر هم چه بهترین که چندین دفتران پاره را ما از چهره چهار برت
کرده نام ویس مردم را اجابه در عهد دنیایی که بسته او هستیم ابدا ما ترتیب شد
هرگاه چه یکی از دست بعضه انهم از راه غیر معمول و مطلب یکجا از دو طرف
در باره او شروع نماید اختلاف درم را کم کردم و الکار ده اید اگر پرسه که خبر
و به سکینی دارم در صبح صفر یک ازمیر شهر دارم قصد نمی‌ تریاک بعد آزاد

او آورده بود در تشخیص سنگ شب چراغ از روی عصود رنگ که این سنگ را بیرون
بیاورد و در این اطاق قیمه مرغی که آورده است رسانیدن مگر فرموده است شام را بپزند
بلکه دیر دادنش نگارت او و بعد از اتمام کار با قیمه آش هر دو را خوردن نزدیک صبح
فرصت میداد و شمع چه باید روشن بلکه کتاب را هم پس آورده در حین روز جمعه خیال خود را
با تمام رسانده مختار الطلوع هستم و هر طرح لازم است اینست که تا تنها از جهل
طلب خرج خیر در و در طلب این هر دو قسمه تمرکز شده لکن او را با حالت وقت ما برابر
رستم ـ خانم جان دعوتم در این جا صحبت هم داده قدرت و هر شب بر کنار است و لکن
که محبت رئیس را لیک بیش نشنیده همه آلات دست در دو کردن ادرات همه را تمام
نصیحت او را تا حد اشکار رئیس زنم داد که بیش جز دفت تمام شرط تسلیم در این
برزن و فرزند او شده تمام
خانم اگر این است که تصور مرغ الماس به هر دو را کنار گرفته تا اگر کسی شان را پیدا کنان را
خواهم رساند ـ وقت و صحبت در این جا ختم شد و داع بهم آمد خانم و عاد در سلطان
منزل خود را تعب کسی دیده سبب و هم قانون را در روز همه دیگر در آن خانه دوار شده ام
الماس ـ از روز فهمیدم و تعقیب کردم که شب تا رفیق تحقیق دادم در این دورمانده بود
مار و صحبت دیگر و هوش و قشنگ
رستم ـ کالکا سیاه نشسته قدرت مدام کار بری کرده و در قدرت چراغ حسن قشنگ را با رنگ کردی
نصیحت رئیس در بیان را که در قدم گفته است هر بسته نباید خیانت کرد در کار دروغ

کرده اند



که هر کس دختری را بی‌حق با برست کرده عاقبت گرفتار عمل خود شده است
الماس ـ تو برای تو همیشه هزار بار سگ کردم نمیدانم چه شیره زد که یک دسته بهم افتاد
وقتی ملتفت شدم که خودم کار را صورت داده بودم ـ با دست چه کرده‌ام بفهمید؟
رستم ـ پس معلوم شد که دختر مرده ـ خانم خیلی دانسته است حالا برخواسته نقاب
روشنائی زیر جامه خود را درست ببیند تا معلوم شود
الماس ـ برخواسته نقاب بجوه پراتی در زیر جامه خود را خوب دیده قشنگ و سینه
رستم ـ رستم حالا که شکم مرا پاره کرده‌ای احتیاط در بین افتد
رستم ـ درست نظر کرده که بعد از مرد کالکا سیاه از شکم تو را پاره کرده یا از زن
شکم او را چراغ کرده
الماس ـ اگر نامرد بودم کار دیگر میکردم که دست بسوزد
رستم ـ دیگر حیف در باغ هزار که نکرده تا اگر نقصی در کار ملاحظه بکنی آنکه سرکار
باشند جمیع اسباب انجام رسان الماس ـ حالا دیگر وقت نیز تهمت دزد را
لحق تیغ که با هم خورده ام اقرار کن تا در موقع انکار شده مدانه‌گویی نامرد بوده‌ام
رستم ـ در عالم خشم و غیظ ملاحظه قسم و فهمیدید نه خوب برخواسته دست
و صورت خود را درست ایستاده شام حاضر کردیم
الماس ـ گوشت کباب را زیر آورده کباب کرده ـ باز از ولیک خورده
سحر اسب مع الطلوع خانم قیسه لباس عوض کرده لباس خود را در حیطه ...

چون کرده مشغول صحبت بشوند که حقی کور از راه برسد

حقی — حق ادای ایشانه به ملت ما غریب و در رفع کسالت شده است

دوستم فرصت جواب با آنهای مرا بسکر دیگر همراه الله حالش خوب است و دل دیروز

اگر دیر رسیده بودم تلف شده بود لیکن اینکه قولنج سخت کرده که بسطلدم قدید

قولنج مرا بسکونیه دادم این مرض بسیار خطرناک است ۱۲ ساعت کرده بود که مرا از را

همراه داشتم والا در شهر ما از جنگ نایاب است در طب ایرانیان که این علم

این مرض بسیار مشکل است

حقی راست است در سابق شنیده بودم اما حالا این شهر از دستیه تحقیق

گفتگوی شما و منظر سکالمات خیلات است بعضی در دین شده است چنین

شفای را که حرف خود آورده مدرسه طب حاذق انگلیسی طب در این علم دارد

مردم مشغول دچار مراقبه بیشتر در بالاخانه دارد است که گذشته از این

دستم

اگر علم طب هم رشته دارید

حقی این صورت ظاهر گوی چیزی حالت در انسان است که اختیار کرده ام

والد چندین سال در مدرسه بغداد علم طب تحصیل کرده چند هم در زیر دست حکیم نیز

طب برده شما انکار کرده بودم لیکن رشته علم طب را پیدا کرده ام که شخص در این

دادم که در طب قدیم برای او مسئله صحیح پیدا کرده و در طب جدید هم صحیح بوده مسئله رسید

حقی — افسوس خوردم که بزرگ و در زمان دیگر مسطور بود از اقوام من مایه ریش مقید



مردم مبتلا شده و چون پدر او بیمار شد به چه ترتیب علم را در زیستن کرده بودم که

سکوت کرده تا به قرآن اقوام ایشان را ترجیح داده ام که طفلک ولی شده

بود اگر رسیده ام که تا به رشته داریم برای ساکنان رسیده از رگ کتاب تقلید ادلم

دستم برای معالجه که باکس را بخورد برای آنکه مرا که بیماری مبتلا با سرسام

محض معلم مشهور ستمه کس معالجه حاذق است که آنجا را بسته کسی به مرض

که در این مدرسه اکبر کرده و در بغداد مشغول قیمتی عام بود که از تحصیل آنها کرده

دیگر راه هم برای این معالجه را آموخته ام

حقی — افسوس که رسیده ام حالا هم غصه میخورم که چرا ما هیچ در صلاح است ستم

تدارک کرده اند که هر کس طرح الفت زیاد از اول صنف دیسه اوراج شاگرد

دور است ستم فواد است از همه حسن که از رسیده ام این طفلک نمرده و دور

دستم بر گذشته افسوس نباید خورد که بیمار است و فتوی کرد است باید چون

چون صحبت بیمار رسید لعل ابتدا که با حال عجله آمد و خون شد حقی گفت خوراک را

حالت حقی تغییر کرده و رو به رستم کرده گفت از این شفیق کرد حتم بشکرفت

دقت کرده از همه زیاد هیچ کم مددی است و لازم قبول کرده ام از صحت

باطن مزاج دیده سعادت متعدد شده است

رستم حقی الحاصل طب را به جنس زود خانه گذشت خورده حالا کتاب خدا باری گی

دیگر ابراهیم گفت من حاضرم اینجا بمانیم بروید هر دو رخت بسته به تعجیل او ... را
در دست گرفته در دست راه چشم رستم به اطراف نگاه میکرد جعلی جبرکین و اتاق را ... را
گرفته بردیم      جعلی شیشه رستم آثار گرد ... را در جیب ...
تا آخر پیدا ... هم حالت ... از نقش ... در جیب ... تا ... عمارت ...
آن ... گفتند رستم قدری (... ) و مقداری (... ) و مقداری ... آنجا
اشیاء ... شیشه گفته و ... بسته فوراً ... و از شعله ... بدهکاران
نیز ... رسیده ... اینک ... کرده ... قدری راه ... ما ...
بزرگ ... کار و ... شهری رستم ... حالت رستم ... این
کار ... از ... است ... دارد ... در ... از
... شعله ... از ... السیدی ... کردن ... آن
... ابراهیم را ... ناگهان ... گشوده ... است ... را
قطع ... رستم از ... آن
... این ... او را در اطاق ... کرده ...
کار ... رستم ... حالت ... اطاق ...
... دیده ... در ... ساعت ...
... بر ... تمام ... از ...
... از ... رستم ... آمده





نفس و غیره گرفته و به نفس بشود با قرابت ممکن است علاج شود و از شرب لطافت
دست کشیده او مشهور است بعد در گوشه دیگر از اطاق پوشش ... سندری ... پرده
... کثیف و کاسه ... رسیده که تمام اثاث اطاق ... تمام
... حالت جعلی ... گرفته ... اول ... کردم ... در ... و غیره
انداخته قدری ... در آب ... قدری ... الساعه ... دیگ
... گرفته این ... را ... بسیار ... قدری ... و قسمتی
... کرده تا ... قدری ... از ... غیره
کشیده ... را ... تمام را از لطافت ... در ...
... راه ... را ... همه را ... او از
... نصف را ... کرده در شیشه ... آن ... که ... دیگر
... کرده ... که ... از ... داده ... تعجب
... قدری ... قدری ... کنند که ...
... قدری ... در ... قدری ... که در ... فواره
بر اندام ... را در ... که در ... دو مقعد و مهمانی
... از ... از ... خواهد ... حالت ... در ... یک
آرام گرفت ... را در آن ... داخل اطاق ... ایران
دلتنگی در صحرای ... دست ... در ... آن ... ابتدای ... آن زن

ان زن را که در بالین من نشسته و از نزدیک شما را احتیاج دارد شب کمک خود
خواست ان زن جواب داد که در بدن من جای سالم باقی نمانده است از بس جراحات تلخ
دارد آب دهان داد و من نزد این دختر آمدم و بسیار از این جراحات ندارم چرا که خود
من هنوز حکیمی را ندیده ام و صورت حال را گفتم سئوال کردم که در این مریضی درد که در ان اطاق
برده است گفتم بیمار در تب خواهر من نیز داشت برد پرسید اطاق را نزدیک تر چند
در دارد گفتم اطاق کوچک و فقط یک در دارد از کثرت نفوذ فاقه در زبان از صحبت
بسته شد مریضه خوابیده است حکیم را گفتم زیاد زیاده از خانه خود بیرون کرد از هیچ
هیچ نترسم شاید که لطف الله این همه زحمت را کشیده اید شش روز است دوا خوردمان بپیچید
و اطبا از باب خشم گرفته بودی رستم خود دستها را بالا زده یک رنگ خوات
غلیانی آورده و ان ضعیفه از بیان لفظ پاره پاره یک دست لباس کهنه بیرون
آورده و رستم سر و صورت زن و دختر را با کف شسته و با آب سفید فنیک جدا
تمام بدن را شسته و با پارچه نیز ... و قدری هم محلول غلیظ اسپید فنیک در روی بستر
گاه گاهی ریخت و مریضه را از دوران خوابانده و ان بالاپوش بنددی برای را در راه
کشیده حصیر و لباس دیگر را جمع کرده در گوشه حیاط آتش زده و خود نیز از دو سر را
با اسپید فنیک شست و شو داده و حقوق ابراهیم را در حجره انداخته زنگی حکیم آمده گفت
گرد این است مریضه است او را از بیماری دختر نجات داد و خواهد و تیغ
با همراه از مسلمان و مسکین عوض دیگر از کسی برای خود نشست و بالاپوش سدا آنهم که تا
بدن زن و جان من تمام گشتی گردید رستم انگشت حیرت به دندان گزیده گفت

الحمد لله



گفت سبحان الله این در عوض است فرداه هم شهر را بسلامت علی او در آرامگاه خود حال
شد از اطراف مصر و غیر تدریج حال آمده و اسهال یک قطع شده است و سلامتی آنها
گردید رستم چند دانه زرد و یکی از جوب در فنجان انداخته در صحن و حجره گشت که حالات
دختر نیز از اسباب امیدواری است ولیکن حالا شرح ما لازم است که تمام اسبابهای
دوا و هم پول ندارم و ان یک نیز لیکن کسی نیست گفت که دست کسی نیست
الضعیف مستوفی است که مرا این خانه شناسم و مردم ... داده دیگرم آمده گفت در
دختر که تازه جان گرفته بود چشم خود را دید که برادر شناسی مشغول خدمت است و بیدر
خود را که مدت ها در شروع بیماری کرده گفت ای آقا تسلیم زنده کامل شهر مصر رفتی بر
بالا کسی می رحم کن تا یقین به بهبودی من پیدا شده است ان روزه و اگر زنده ماندم
انشالله تمام عمر خدمت شما خواهم کرد که تعیش دادی و بی پا نشود و ما انجام
مرا از خود ابنه بدر چندی ... که در روز فرزند می گشته

دستشم برای سفر ابراهیم بدر تا بات

دختر از حالت و وقت داشتم راه نگشت از لطف خود را بعصمه سرخ سپارم
دل محترم این قدر پدر ابنه که ما هم خواهر بیعت و مادر رستم قدر شمار
که از اول طفولیت نا کجا بعزت گرامی یا قبول حیات الا آنها را عیش رود
در شب که از عمر کرد او را انجام شده و از زن بیمار را عقدی رود و خود بشمار را

یک شام را صبح نمیکردم این بربلا رحم ذره‌ها را ادرا با طاق زنم میکرد یک با قبر
در همه شهر که اندرون شاهزاده آمده بخبر به جان ادرمی زنم کرده چند قران
باو داده بخفا دنکام مراجعت تاکید اشرفی زر درهم پیدا کرده بجوان بار
نهیه شام نکو دیده در پای باهم رفتیم بر یک بیت لیلی را قاضی دعوی خود دیده
شب درم دار دسته کی زنان خنک در زیر به جو دید گفت صیغه سوم شو امروز
دعوی ضرب کرده دو ربات شام اعتراف کرده ادرم داشته روز را در نعره نفق
کرد دعوی علیه الغنه کرنش پیدا تا ... رسیده که اشرفی را با پول سیاه سعاد ضبه
کرده برای هر فرقه لباس خود داده ام سه روز را تمام کرده بعد که کفش از حرام زاده
ولد الزنا اشرفی پیدا کرده با پول سیاه عوض میکنی داکهی ... دختر سلیطه تو زنا
شوهر میکرد نه که چهار لازم داشته با ... زن پهلوان رفت یکدم ترسم ایلچی دارد
هم چنین پیدا کرده بعد با چاق دستش نار کرد با انگور بیدل با زلف ترسم ...
مرا بزن این بیمار که جم تقصیر کرده اند با زر ضداد و بیداد فغان ها سب ... فتح
مرد خواهرم را از دید دسته پدر را به زرد کشتن نکات داد در تا رفتم مادرم را
... که طرف انکار شسته ... پاکش ... دوره تر غش کرده بعد محض را
دید چشم باز کرد که فرمان ام خوار در لیلی ... کردیم ... کرده چند راه

الّا الحم



یکی شام بعض ملالی گشته جان کنان اوضین تسلیم کرد از آن به بعد دخواهرم باید بزیم
جای در گوشه مادرم را البر کرده بکدانی رفته انهیه شب را جای میکردم داکی ناخوش هم را شیم
از ما سرفت دعوی روز با هم خواهر را سوزنت دو درب اطاق را قفل کرده ... سر
با نقاق برفتیم دیگر باره سکفت ... از عقل در این ... خانه ماند
شما ما را رانم این شهر ایستم زن معیب که جان خود را به یکی فرزند داده ام
در حضور به یک فرزند داده ام در حضور خود هم گریه نمودت نقلت باید
دانی وقتی کرا که مانشم ... از ما در خانه سکنه ... تا سه روز قصد که خواهر بزرگم
بر ما مبتلا شده امیر لطف انصاف را یک تمام حق القدم حکم را در انکار خود گذارده از قوا
دو درا دستی این خانه دم اعیان جمع کرده برادر ... به سواد ایل
را پر برید ... سکفت علم کلمات ... دعوی در بالین آن ما کر به یک کرد اند که جو
هر در آن ... بود دیگر طاقت بس طاق ... هلاک ... سار ... تا که
هم هیچ فرد که گذارده ... سه کم کرد کلان ... فرد گاهی رسیدم
بر دسته زرده فغان ... با جان ... دست ... ستم ... ارا
لطف قطع کرده چشم دعا ... اگر به درازی نشستم ... اندر اول
عرض که زد لطف بود خوب شده که حکم ... بود ... را
داده بعد دیگر ... پسر ... که این ... را کشف ... کسی را
کم ... شده ... ضعف ... غش کرده ... شهر ... بیرون ... کرد

در صباح که بیا شدن شنبه آخر که تخیز نمود باز این بیان رسید که از بیکسی خواهد برد
از پای زن مشهدی جبین نخودفروش دعوت او را اجابت کرده اند که اندکی باشد اما
حلیه آورد و رستم او را تسلیت داده هر وقت آب نجات قدری خواب در پی
جرت زده نفاع رنجیده باغ خنک کرده بر بیدار ساعتی بعد حقی آمده نشسته که بی
کلیک آورده رستم تریاک از کلیک را چرانیده ترتیب داده نشسته از این سالها
لعمارت خراسته ترتیب را در او رنجیده در سن تماس نخ کرده زن جبین چی آورد
پاکیزه کرد آنقدر تا فردا صبح ده عدد زرده مرغ را نخچه بر قهر کوفرانند در ورق تنسته سطها
از تریاکی که جرت زده نفاع هر یک بدانند حقی زیاد کرد در اضطراب در در او بچه
افطار و نهار نخورده شام هم نخواسته حالا از آن ده عدد تخم مرغ تنها رستم یک دانه
از جیب خود بیرون آورده بر زن نخودفروش داده گفت تاخیر رفته ام این را بل را
تخم مرغ تازه خریده بیاور طالب نشسته که چهار عدد تخم مرغ حاضر شده در بعد از آن برداشته نشسته
سفیده را انداخته که خوب رنگ گشته آن زن گفت در رقص آتش نخچه زده حقی بخور
حقی گفت مشهدی رستم لا خانه آیا را ال ای کنی خدا آن ندارم رستم از گرسنگی غلط
در حیرت خنده ام حلیم شاهی بخور حقی داده گفت … شام و نهار تنهایی بخور
حقی رفت رستم زرده تخم مرغ را زده … خورده …
اتفاقا التماس کرد در این بین حقی وارد شد او هم … رستم کرده دیده رستم …

دفتر اول



دفتر رقعاد برده در حالت بیماری نباید اردو خبر بشارت کردن در الطلع البلاد از
نصارای دفترکنانه خود رفته از بالا خراسان خسته بود اند که اتفاق کرده بعد از بیان
شرح حال این سنگ را جواب که دیده و شنیده بود با ایلچی توصیف کرد ایلچی بعد از
لعنت بکرد محمون و تبار بعد از … بالغه تماشا خود دارد دستی شد حقی از رستم یاد در حالی
خود دیده بسیم کردم احوال رنجیده را پرسید جبر لب داده گفت جز … ندارم
از خانه بیرون آمدم کربلا رفته ام به تهران

رستم حقی بمعاری کرده بود یک جوجه نیم بریان او لباس که در دقیق … خوراندنش
حقی مشهدی رستم هر از کی قدرت دارم جوجه بخورم یک جوجه را امروز از … لقمه
شما برادر برادر در … شما بی نمی شد که … امید دارم … امروز شبی خود بایی
شما برسد که از ده یک هم خود تنها هم جوجه آسیا تا هم برای شام … بعد از …
رستم جوجه … برای نهار او ترتیب داده اند
حقی زن مشهدی جبین نخودفروش نوبت … امروز … آورده
بعد از این جان عمه بر بند خوشی کردم یک کاسه هم برای او برد داد … ورزن
… نخود خنده … را
رستم این جان عمه را کوزه بر بند در کربلا هم خرابات
حقی بسیار … نوری … تو … بعد از … تنها دو …
رشته خمیر با … بیرون … قوت او را بیگزند … این جان عمه …

این: از آن قرار است چرا همه خمیر را لخته لخته بزرگ بزرگ در آورده در تنور نمی‌اندازد

سه که دیگر می‌زنند

دستم هفی خیلی است خواب نشود اینجا خوش بخوابی اگر در رود دراز دیگر خرد کرد

از هیچ کس خواهد مرد از برای افطار چه ازین قبیل رد کنند رفته چند عدد از گرم نانی

ولی اینها را اگر رزده‌های آن را نیم پز کرده باد بخورند دیگر جوجه هم از تنور بیرون

اوکباب نکرده بلکه لواش چادر بدن چه از آن وقت که در قیمت جوجه را از پیش

بیرون آورد ملعقت بسم الله فرمایید

هفی — ما که از زودی که شما را دیدم باید ده یک دست آن که تمکین کشید

به بسیار خرم قناعت کرده خندیدن از علت دستیف الخلاف تم را باید دهم نام

دیگر روزی دو سه قران دیگ فرنی شام هاری از دو نفر سردار دو نفر

قرار باشد با این وضع سفره را از کباب جوجه هر نام در نفر نفری غذا در سفره باشند

دستم هفی امان جوجه ازدم در رفت نزدیک چوب بیست و جوجه بزرگ

غذب خورد پس در هفی ما را آن نکاله برد دیگ را برای نهار و دیگری را برای ۵

شام او کباب کرده بخورند

هفی — ما دیگر دیگ چه ازینجا بد کشیده ام قبر هم خودم که راست بگویم دو دست

از شما دستم چرا انصاف ندارم با این نکاله که چطور حق تمام از اینجا قلیان

برایم قدری خود دیگر نکشی بپرسم نخواهد آب جوشانده است رود در کاسه خیلی





در دهن نخواهد کباب شما ناشتا باید برای یک جوجه کباب تجمل این به قرار فروانی قدم

نشدم دالهی نابودم دستم را بعد از این کار را هم از دو قطره گرفته باز هم از بی ریشه

این است که طور طاقت خوب است ولی از بیرون جوجه است برون برای برپا

بهتر از شفا و لازم تر است

دستم تقصیر از ما نیست معرفت باشد تا اهل الیاس را قبل بشنیده فرمودند

قبل از آنکه این اشخاص عرب آن را بخورد شاید برسید و کباب‌ها را تهیه کرده دستم را بطل

لازم است او را انها نکاه داده نزدیک برای خدمت تمام

هفی — حالا که قبول این زحمت را کرده اند لامحاله سفارش کنید لطف خودم را

ز دل دلخوش دیگر را شام بدهید که مراقب عقل از این رابطه بعد از این ضعیف بعضی

تمام غذاها را نخواهد داشت که اسب جوجه بیان خودم قرار آید

دستم — بطور صحیح دانستم منظور غلام را داشت

هفی — صحیح که از خانه بیرون می‌آید این دفعه با اشکی درد هر با ما جای خود

بیکر دادا را در آن بیدار دو نفر آن کعش خطرناک است

دستم معلوم است شخص درست است بیشه بیدار بهار آن نمی‌گوید ولی الجمعه شبه

دهر گونه آنکه بیش دار در بیابان آنجا ترسید که من هم بد وجود عدن قبل از ظهر

بار در سفره نشستم دیه جیب غلام آمد و معلوم رود بعد هم جوجه یک کاسه رضا

قدری از هم وزیده دار رسیده دفتر را در آن شهر قید دیر جدا نکنیم غلام

به جای دارید

دختر - از تب و عطش میمیرم

رستم - بلی حالا آب را حاضر کرده بخشیده ام

دختر - چون صدای شما را شنیدم دیده در نزدیکم خود را مانع [illegible] برای آب
بخود بخشیدم      رستم - چون صحبت تب و عطش [illegible] روز را دید باز
زحمتی از حرکت نده تمام ترتیب داده قدری کشک با خود رسانیده و زن [illegible]
را باهم داد صدا کرده و دیگ بزرگ که همیشه آش خودش داشت آتش گیره آب
گرم کرده نمک و فلفل و قدری خاکستر در آن ریخته دستور العمل پاشویه برای
گرم داده خود مشغول کباب کردن جوجه شد دختر هم از پاشویه حالت خوش
عرق بسیار کرده چادر کهنه دختر را به پاهای او پیچیده و بالاپوش خود را هم روی
ان انداخته جوجه هم بر طبق سیخ رستم حاضر شده در ضمن آب دختر [illegible] رستم
کباب را نزد او برده میگوید جوجه بخور تا [illegible] بخورید [illegible]
[illegible] کرده می سپارد که بدن را گرم نگاه دارد دستها [illegible] و خدا حافظ
گفته که برود      دختر - عوض داشتم - [illegible] - بیمار [illegible] عوض
شده است [illegible] دانم چگونه راضی شده است که باید [illegible] جوجه کباب کرده
رستم بخورم - اما چرا که راضی باشید [illegible] سلطنت را [illegible] خواهم کرد
رستم - من در این باب [illegible] کرده ام [illegible] اشتها دارید
[illegible] دیگر هم [illegible] برای شما کباب بکردم - کذا قسم [illegible] ادراک [illegible]
باقی اشتها [illegible] جوجه را [illegible] روز [illegible] خود [illegible] ادراک [illegible]

الم



رستم - محبت کرده میگوید ترا به امانات پاک خدا قسم میدهم [illegible] ابراهیم [illegible] حقیقت
با قسم [illegible] بگویید شما را به فرزندی قبول کرده است

دختر - مرا از فرزندی خود انکار دارد

رستم - گویا خیلی [illegible] تا حال این مسئله را چندین مرتبه از من عنوان کرده است

دختر - خدایا [illegible] مرگم ده که از دست این [illegible] خلاص شوم

رستم - [illegible] مرتبه [illegible] حرف [illegible] دختر [illegible] را استماع
[illegible] که خدا [illegible] شما [illegible]
دختر - از شنیدن این حرف [illegible] گفت [illegible] عمری کرده ام
که با [illegible] دیگر [illegible] آخر [illegible] گفت [illegible] شنیده ام [illegible] این
[illegible] دختر [illegible] خود را [illegible]
رستم دست [illegible] برداشته گفت خدایا [illegible] دختر [illegible]
[illegible] کرده [illegible] روانه شده از [illegible] طرف خود دیده [illegible]
افتاد [illegible] را [illegible] که [illegible] گفت
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] دارد [illegible] داشته [illegible] خود [illegible]
زمین [illegible] غلطید [illegible] اطراف خود [illegible] دیده [illegible]
ان [illegible] را [illegible] کرد [illegible] گرفته [illegible] خود را
[illegible] دیده [illegible] را [illegible] خورده

[illegible] داده [illegible] حضرت علی [illegible] انقلاب [illegible] رستم [illegible]

[illegible] رستم [illegible] رفت [illegible] رسیده‌ام

[illegible] حضرت [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] رستم [illegible]

[illegible] آورده [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چند [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

[illegible] آمده [illegible]

[illegible]

[illegible] آورده [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible] رستم [illegible] گفت [illegible]



[illegible] اطاق [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] رستم [illegible]

[illegible] گفت [illegible] رستم [illegible]

[illegible] اطاق [illegible]

[illegible]

گفت [illegible]

آورده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اطاق [illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible] رفت رستم [illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible]

[illegible]

مولد جیده شتر ملکه با دو عدد فرشته جوشیده از کوه از دهان رفت و در غرفه
با عاقبت لیاقت کره بالکرد رفت به پله رسیده تمام [illegible] بند ..
رفته حرامه شده [illegible] رفت که مطلوبش آخر فریاد کشید
هر که را افتاده آرزو نجست جان است    که هر چه گفته بیاید [illegible]
برد الف عمر و قوت رستم و الماس که به وقت [illegible] داد و از [illegible] الاوقات
که به بیگ داد و را از [illegible] کرده تحقیق شده [illegible] است کرده گفت
شهری رستم را هم حقوق و [illegible] آورد در آن [illegible] را که از [illegible]
و بر کند [illegible] هم از [illegible] داده [illegible] بیرون
شناسید هم    رستم از طرف خود و شهر را اطمینان داده [illegible]
چون طرفین آگاه شده و شهر گفت دختر چندان [illegible] که [illegible]
سئوال [illegible] برادر و رستم را [illegible] را به اطاق [illegible]
نزد [illegible] از زیر خاک در آورده در طرف دیگر از اطاق
صندوق [illegible] که ظاهر [illegible] تمام [illegible] صندوق [illegible]
اطاق به در دیوار گشت و کلید [illegible] بسته [illegible]
بسته شده بود باز کرده داخل اطاق شده چراغ [illegible] کرده صندوق
بزرگ آهنی دید [illegible] رسید و [illegible] بود در زمین و طاقچه [illegible]
و شهر [illegible] را گشوده [illegible] آهنی [illegible] پیدا



آورده از [illegible] از طاقچه ها هم [illegible] شده [illegible] رستم [illegible]
از صندوق [illegible] رسم [illegible] رستم و الماس [illegible]
و در صندوق [illegible] رستم را [illegible] کلید [illegible]
و الماس را [illegible] کردن [illegible] کرد صندوق [illegible]
[illegible] اطاق را از خاک [illegible] کرده و در زیر صندوق [illegible]
داده [illegible] که را [illegible] و در میان [illegible]
[illegible] چون [illegible] رستم را [illegible] گفت [illegible]
صندوق [illegible] کرده [illegible] رستم [illegible]
[illegible] در [illegible] رستم [illegible]
که چون [illegible] مردم [illegible] است [illegible]
[illegible] رسید [illegible] در میان [illegible]
[illegible] از [illegible] اسب [illegible]
[illegible] گفت [illegible] الحمد [illegible]
[illegible] الحمد [illegible]
از [illegible] رسید [illegible]
رستم و الماس را [illegible] که [illegible] آسمان [illegible]
و در [illegible] اطاق [illegible] آمده [illegible]

شده چون هیچ اثاثیه نیست شنیده و در جنگ [illegible] خشک شده بود
کجدی تمام اخلاق را ملحوظ کرده و کتب را در دست داشته اطاق را پاکیزه کرده
محمد [illegible] العابدین کاملاً مشغول گریه و زاری شده چون ضعف [illegible]
پیدا او را از پا در آورده بود [illegible] کشیده او را [illegible] آورده [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] او آمده او را پرستاری کرده [illegible]
آورده بعد از وفات [illegible] را [illegible]
دختر از وفات [illegible] اطاق را [illegible] دختر را
و اطاق [illegible] مشغول [illegible] بعد از وفات [illegible]
کشمیری [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]

پرده سیم

[illegible]
[illegible]
[illegible]



[illegible]
الماس [illegible] دفتر [illegible]
[illegible]
از این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الماس بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] روایت شده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که سکوها و درزدی کرد دفتر خود هم بعد از آن سه روز تا بدر خیابان [illegible]
مذهبی که خوردن مال مردم را واجب و لازم و حلال میدانسته قسمتی را با
بخشیده و املاکی است در اطراف کربلا آقا میرزا و شیخ الاسلام هم خودش برند
که نتیجه آن بر ما ناگوار باشد برای اینکه فکری بکنیم در صورتیکه میل دارد [illegible] مطلع
شود املاکی است از موقوفات یا ملک بر داد [illegible] را که برف [illegible]
بتو بخشیده است گشوده به من هم دارد

**الماس** چشم امیر که خود را گشوده است را تمام [illegible] و دیگر [illegible]
دیده با نهایت تعجب میگوید رستم این همه پول زر را [illegible]
و لقمه ها را باز کرده ده طاقه شال کشمیری دیده میگوید عجب [illegible]
رستم چه خبر است مگر این حقه این همه [illegible] را آورده و قسمت [illegible]
در صندوقچه را گشوده دیدم تمام پر بود از کیسه های رنگارنگ [illegible]
همه پول زر زرد است این خزانه فرزند که از آن میگرد [illegible]
این همه پول و مال از دفینه کند [illegible] از جیب ها کم تر برده است [illegible]
هفت رنگ است کلید را بده باز کرده تماشا کنم [illegible]
فقط [illegible] تماشا است
رستم از این خیال بگذر که ملک نیست و [illegible] است که [illegible]
تدبیر خواسته الحمد آورده ام دفن کنم تا به هم [illegible]

[illegible]



با همه شرکا کنجی از اطاق را کنده آن اشیاء را دفن کرده خاک زیادی را
الماس با کشف خانه مخلوط کرده جمعی ... متفکر منصور مراجعت کرده قدری
استراحت کرده شیخ الاسلام شاخ خود را برداشته بمقام خود میرود نزدیک
خود هم نفر مقصر از طرف شیخ الاسلام بطلب ایشان آمده بر حسب عزت
شاخ خود را جمع کرده [illegible] رسانده مراجعت کرده بحرم ... چون
دارد در نزول حضور مردم مشهد عجب محشری شده بود ... سکینه ... طرف
جمعی از سادات و علما نشسته و در هر کنجی از خانه هر قسم حرفی
از کدام زن و مرد مخلوط بهم حلقه زده گردهی دارند و راگفتن [illegible]
گفته فریاد و فغان با آسمان رسیده گروهی از زنها در یک [illegible] جمع شده
دختر خود را که بی تابی میکرد در میان گرفته دلداری میدادند ماریان [illegible]
فرا رسیده و الماس را حضور شیخ الاسلام برده و سکینه دانها را
از قول این خانه و سایر [illegible] در دست گماری [illegible]
شیخ الاسلام شهیر رستم [illegible] از این کدام عهد بعد این جوان [illegible] ...
با شما داشت داد و داد که امشب خفته و شنیدیم بطلب [illegible] کرده
دست فروش را بطلب [illegible]
رستم الحمد با دو شرع [illegible] از مجاورت کرده و زیارت مشهد [illegible]
دو فرمان شاخ دست فروش برای شهادت سبقت و شب رفته با [illegible]

دقت او زیرک و با استعداد و فهم و مهارت خود در علم طب دستی داشت
طبیب در سخن و طریقه سوال او در دادن حق القدم از خود تمام را بر من
رسانده و وزیر دست [illegible] را گفت
شیخ الاسلام در علیه و فات و مبتی که کرده بود آیا غیر از شما دیگری هم
در بالین او حضور داشت و چند ساعت بود از آن گذشته رفته بود
رسیدم — چون ساعت ده شب [illegible] به تحقیق [illegible] تمام [illegible] اول شب
منع از حیات او مایوس شده بود لکن بعد حق القدم که از جیب خود دادم
حکیم به بالینش آورده و دستور العمل که اصلا موافق مرض مفید نبود
گفته رفت و در آن وقت [illegible] داشته دست مرا گرفته [illegible] دو دستم
نهاده گفت چون تو این [illegible] تجربه کرده ام این امانت را که
شیخ الاسلام [illegible] قسم که در زنده [illegible]
در جمات نیز رجوع [illegible] از باشماست و وقت [illegible] که
از ادای شعور [illegible] در آن وقت جز دختر [illegible] که از او [illegible]
متعهد بود و فرائض [illegible] رفیق [illegible] و علوم [illegible]
نکردم [illegible] بغداد و در [illegible]
با خلاق [illegible] و بسیار [illegible] او ضعیفه [illegible] از خواب
بیدار کرده و دختر را با او [illegible] رفتیم چون نزدیک صحن [illegible] رسیدیم [illegible]

مشغول



مشغول اذان صبح بود
شیخ الاسلام — آن کیسه امانت چه بود به بینم
دستم [illegible] — [illegible] که ده اشرفی
غریب این شهر [illegible] را [illegible] و تسلیم و دیعت را [illegible]
نخواهم کرد — طلاب و سادات [illegible] که برای [illegible]
بغداد — [illegible] این بزرگوار [illegible] آقای شیخ الاسلام
دستم [illegible] غریب [illegible] کیسه مهر را
نزد جناب آقا که [illegible] آقا را [illegible] شیخ الاسلام کیسه را گشوده
[illegible] چیزی [illegible]
شیخ الاسلام [illegible] کرده است [illegible] رود باید
اجرا شود دستم [illegible] آقا از [illegible]
شیخ الاسلام در حضور [illegible] که [illegible]
[illegible] هر [illegible] نخواهم داشت
دستم از [illegible] در حضور [illegible] دارم [illegible]
این بود که در حضرت [illegible] عرض نمایم
شیخ الاسلام [illegible] کرده آقا [illegible]
[illegible] دستم [illegible] که [illegible] را
در حضرت [illegible] چون از [illegible] اطاعت [illegible]

زرنیخ حالت تزلزل گفت سلام مخصوص مرا عرض کرده یاد آوری اگر کلید آن

مطلب بخواهید در کمربند بسته آنقوا مازور را کار مرا آنچه را فرستیم خود برات

خیال داد درصدد تفتیش این مفتاح ارباب سند دست برآمد

شیخ الاسلام ظاهراً از حرکات زیرا نخندید باطناً از کثرت زیرکی درک

مطلب را کرده گفت در حالت سکرات اغنیا و فقرا سعیشان بی‌نتیجه

حیف و ملکی که آن وقت از خنده خودداری کرده بعد بنیابت عقیده را

تسلیم کرد محرّر آقا شیخ این مفتاح ارباب سعادت نصیب خود باشد

دستم ما علی الرسول الا البلاغ

شیخ الاسلام بخشی برای شخص مقدسی دارد دست حاج ... از فرمان

مهر با مهر این وصیت ادیان را نخواهد بعد این را گفته فرّاشباشی خود را داشته

تعمد درب اطاق مرا نخواهد باز کند چند تن مهر و موم دیده بیرون

از آن بیگان استعفا رسید ... شکستن حاج ... امام جمعه باشد

اقدام مهر آنجا مهر کرده رسید ... فرّاشباشی حضرت ... المرام

آمده مهر کرده رفت

شیخ الاسلام دارد ... بعد ... در ... او ...

والتهمت ... شیخ ... محرّر خود را فرستاده از دختر

مهر ... فرّاشباشی در ... کرده جواب

آقا دارد



جناب آقا وارد شده دست به جیب ... برده کلید بزرگ را به شیخ نشان داده

از کثرت شوق ... باز کرد ... را نگرده با چو ... بارید ... 

سکینه صندوق یا صندوقخانه مرحوم کلیدها را در جیب گذارده درب اطاق

مهر و موم ... سفیر باید با حواس پرده دختر را احضار ... 

بعد دختر را آورده با کمال ادب آهسته سلام کرد در میان چند نفر زن که سؤال

او طلب می‌شنید

شیخ الاسلام فرزند جان همگی در دنیا باقی نمانده انسان را حیات ابدی ... مرحوم

لیکن حق را اجابت گفته رفیق شفیق من ... مرحوم سعادت او در روز ...

... داد ... تحریک ... دیگران از ... بعد ...

باید این اشیائی که از من نسبت ... با مرحوم چه خویشی دارد

دختر حاجی ... آقا ... الحمدلله ... تحقیق ... 

او داشته باشم ... ـــــ ... شیخ الاسلام در ...

برده ... بعد در حضرت جناب آقا ... دختر ...

ولغیب ... استعفا ... دختر ...

صندوق و صندوقخانه المرحوم را ... شیخ الاسلام فرزند جان ...

مرحوم ... در جیب ... و ... ذخیره ...

دختر – چندین عیب در لباس جمع دارد که اینک را طاق را عورت کرده
ما را با طاق هم به فرستاده این صندوقچه را گشوده در آنها زنی میکرد و دستش
در حال سکرات چیزی از جیب در آورده به شهری رستم پرداد اینک با سلام لسیه
در تفتیش و در میان جماعت نشسته است
شیخ الاسلام – محمد را حکم کرده تا رستم را حاضر نمایند دختر توقف نماید و رستاخیز
که مبرهن حقیقت را دست بخورده باز رستم عهد میکند اما دیگر فرمایش دختر نیست
شیخ الاسلام – آقا شهری رستم دختر معرفی میکند در حال سکرات حق مرحوم طلب ترا
به شاهزاده سپرده است
رستم بی آنکه توان بود که حضور جناب تقدیم داشتم و الا واقعا اگر این را بقصد دختر حالا
خوب است برخصی و نشسته در اطاق عیار اینها نزول نماید حتی خود حضرت ایشان ایم
بردن صندوقچه که برای این اطاق بیرون نشستن صحیح بعد اصحاب بیرون خود را نداشتم
اسباب زحمتی شود که این رضی بری بعد با هیکل رعد زار رم گسسته برای است میکند
شیخ الاسلام رحم لطف الهی است تا جمع خوب دختر معرفی شد اثرات نیاز تمام کرده
مانم در حضور دختر و قوه لشکر زده است با خبر
رستم چون شیوه من راستی است البته که این دختر چنین دو مقید بودن رای لحظه و مهر
بنت فرزندی او را گفته انکار کرد او را از جمله اقوام حقیقی شمرد و اما چون و پیش
منفعت شده چه در شه او را با اسم فرزندی خطاب کرده گفته دختر است که از
عوامزاده



خواهش کرده . لیکن چون لباس خوب بعد در پیش شاه را نسبت فرزندی او گوش
فضیلت داشته است . دیگری شاید بواسطه عدم اطاعت پدر عاق باشد
دیگری مجهول است و صحت به ظاهر نشده این سبب شکوک گردد . دیگری
باید از سبب یکسان تحقیق مسئله را نمود
زن یخ فروش – شتر با سبب لکه از اول پر خوار که این دختر را به شسین مرض
بعد را طمع دارم چطور بشخراشه اولاد مردم را با این شیوه ها بگذرند نامه پناه و رضا
بیت سال است که اجاره خانه را بر دستیم ... خانه دیگر در یهان را داشته
خیابان دارد و دکانهای بالای تعزیه ... در هم ... او بعد از بس که چنین در ...
الطلع بعد چهار روز ... یک دختر بازیستن مرض تخیر بود ... یک چند کسی
برای او نخرید اگر این پدر آنرا زنده به شهری رستم نبود دارای خوانیم ...
دخترانه برای این دختر فراهم می آورد حتما این هم دو روز ... برده بود اگر ...
شهری عراق گفته است که دختر من است از روی ... بعد ... آتش ...
بیچاره من شود که یک ... جواب ... را گشت محض اینکه برای دختر ...
شیخ الاسلام – عجب زن ... گفته است ... این مطلب را از کسی دیگر ... شنیده ...
میدانم راست میگوید صالحه که دل ... با ... داری او را برده ... کرد
غذا انگه از خانه ... می آورد ... بدهد ... تا تکلیف ... ما
دختر چطور در صورت ظاهر احترام کرده . شهری رستم در حق این ... 

ناحق داده به پدرم دروغ بستی به این طور که پدرم در حیات و ممات پدرم را دلتنگ کرده

سهم جناب شاه را دادی کارهای خیلی کردم و نزد حوض قبر پدرکشی با حضرات

شیخ الاسلام فرزند این کار حق حیات گرفتن تو دار و داغ عزت این ولایت

تدبیر و درستی از شما ارثمان است آنکه شنیده بود آن را نسوزید حالا هر وقت که خبر است

برد آسوده باشی حالا که مرا دلتنگی خود کردی با جان دارم نخواهم گذاشت که کسی حق تو را

ببرد و در دل خیال سوزد نه همه را انشاالله نه خبر نم درس جان کرده تو را از رکیک صدم

گشت آسوده باش که تو پس شنیده هم شبی در بازار چوم که شخصی برادر ابریق علاقه جان

جوان شیر را بخشید سلطان ایران با آن اقتدار ترا است و تیاری پس ملتی که از پدر

تقبض که در دست ورثه بود

رستم باشد اگر فرزند شما رید برخص شدم از درد و درصد تا که تحمل اسیر دام

شیخ الاسلام شما منظورم آرم با کفایتی هستید با معلوم شد که سراغی که در حضور جناب عالی داده است

صحیح است باید در حضرت صدر حق از جهه و حق القدم رسید که لیکن بار داد که از [illegible]

زیر دین ماشته بقره اشباشی هم شد صندوقچه را باز باید فرنگی اجرا اشته صندوقچه ها را

از آن که سکینی ملک بیرون حرکت داد و از او اشباشی چهار صندوقی از خارج آورده

اشیاء معلومه را در آنجا گذارده که به جناب شیخ الاسلام نقص کرده بیار صندوقچه

و بقیه ها را باید در طلب تام کمال نقص و کمی داره و در گذشته صندوقچه را انداختن برای

چهار روز که بعد از تحقیق معین شد که پول سیاه و سفید مخلوط هم است از هم جدا کرده شمرده

نه تاکان پول



نه تاکان پول سیاه بود و هفت تاکان پول سفید با کمال صرف رستم و قره‌باشی بخشیده پول

سیاه را ام سکوید علی الحساب قرض معروف رسانید با تشکیک اهتمام شد در این

بین مامورین تفتیش جیب و بالا را رسیده [illegible] غرض که فرار سفید ده تومان

پول سفید [illegible] در ازای ده تومان پول است و در جیب [illegible] سیاه را

او برده تو در داده باقی را خوب است تا تسلیم [illegible] در آن هنگام شیخ الاسلام

با الماس اقامه سکوید از این پول سفید [illegible] عرض رفیق [illegible] رستم بیاید که خیلی

مجرب دارم علاقه است

الماس پدر آقا جانی [illegible] خواهم [illegible] فقیری بعد [illegible] اگر ده ام

از حرکت چهار کلمه [illegible]

یک جند [illegible] نوشته که [illegible] این طوق از [illegible] را

را غیر ان باید [illegible] باید

شیخ الاسلام [illegible] از [illegible] الماس [illegible] درستم از [illegible]

شیخ [illegible] کرده [illegible]

## پردهٔ چهارم

الماس رستم [illegible] در عرض [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آخر مرام مقصود کلمه فارسی نگشتن سببی و تسمیه آن آخوند ریش بلند با دو وجب درازی
من از زیر عمامه خود را عوض کردم این هم اوضاع مضحک ما در تاریخ این مردم
آخوند دو باره تو آن اطاق رفت به جای رفتند تو را احضار کردیم تا کجا [illegible]

مخلد نامم

رستم این همه سید و ملا و آخوند در این همه ملت ایران [illegible] تاریخ در درجه [illegible]
تعداد این همه عمامه و عبا و کفش ساغری را که الرسم می‌پوشند و اینها بی‌کار و بی‌عمل
دماغ مردم مزدور و مفلوک ایران در واقع اینها [illegible] مردم
رعایت [illegible] اینکه علما السلطان را در بار [illegible] این همه [illegible]
در سه پسر کوچک آخوند را که [illegible] عمر [illegible] که برای انجام اداره و حکومت
در باطن تهیه کرده از اول طفولیت با همین لباس ملبس کرده [illegible] قاجار را با این
عمامه و نعلین [illegible] در ایران [illegible] در ایران [illegible]
[illegible] لباس در صدد [illegible] کرده [illegible]
سابق چهار نفر عمامه [illegible] برای [illegible] تحصیل علوم شده [illegible] در اطاق
خود حتی المقدور با لباس خود تحصیل کرده پس از اینکه [illegible] برای [illegible] تحصیل آنها شد
[illegible] رفته تحصیل خود را تکمیل کرده پس از چندی [illegible] اجازه
اجتهاد با همین لباس ملبس شده مراجعت [illegible] در [illegible]
[illegible] که در این [illegible] اطلاع کرده [illegible] محترم [illegible]
وطن عزیز [illegible] برای [illegible] این همه [illegible]

دولا



در [illegible] موقوفات ترتیب داده و برای طالبین علم که در [illegible] بعد از
مخارج آنها مقرری دائمی برقرار می‌کردند و این طایفه در هر محفل و مجلس در صدر جای داشتند
و هر طبقه مردم احترام آنها را در هر موقع منظور داشتند و در زمان [illegible] آنها را
[illegible] ترتیب اولاد [illegible] می‌کردند و همه [illegible] آنها [illegible]
اندک [illegible] که راه حصول مقصد را [illegible] راه [illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] می‌کردند [illegible] پادشاهان [illegible] و قرآن
و پسران با ترتیب [illegible] بهم تدریس کرده اول [illegible] حافظ
[illegible] رفته برای [illegible] مقصد [illegible] را [illegible]
از آقایان که سالها در گوشه [illegible] خورده [illegible] امر [illegible]
[illegible] را [illegible] از [illegible] مردم [illegible]
همه [illegible] داشته [illegible] گوشه نشینی و قناعت [illegible]
بدل [illegible] بعضی [illegible] از قبیل [illegible] مردم را
از کوچک و بزرگ راه‌های صحیح را داشته [illegible] کرده [illegible]
مردم ایران از [illegible] که ریشه و عناصر ترتیب را [illegible]
[illegible] داده رفته رفته این [illegible] را در [illegible] این آقایان جانشین [illegible]
تعلیم حوزه داده اند که [illegible] المنظره [illegible] اگر [illegible]
پس [illegible] مردم ایران [illegible] مردم محترم [illegible]
[illegible] سایر [illegible] از [illegible] مردم [illegible]

سابقه عمرهم مردم رفته رفته کاسته از شأن و جبروت علم فقه از میان رفته و علمای خان
های او را گرفته است که اغلبی از ارکان و اعیان و آقایان بلاد خراسان و زنهای [illegible] شده
رضای برابران تخت و تاج را احاطه کرده اند که راه رفته برای هیچکس نگذاشته اند
زمان اگر یک نفر آدم با علم امروز در دایره حوزه تیپ همین پیدا نشود چه آقایان از تیپ هم
تهوان عرف او را چنان دست انداخته از اطراف بر او دق تازند که راه فرار
برای او باقی نمیگذارند و در این دوره از بس اتفاق در رکن اعظم مملکت یعنی دولت و ملت
ایام چنان سعی نموده اند که اسمی هیچکس را نشنیده دیگری بر آن برود شهید آقایان دور را
داعیان مملکت هر کدام یک نفر طلاب را که علم را سعادت کرده لباس نحو که یعنی علامه ع
و لقبش ساعی با تعیین برادر نشر و هیچ را برای روز گذشته و اشغال الملک لقب سید شیخ
و دیگری را عز العوده لقب هیچ سید برادر و هیچ را الکتک المقصد و دیگری را اسم العمید
دیگری را شیخ شیبه لقب سیدینه و هر یک از این مبانی اولیا العظم برای هر یک آقایان
لقب ایشان مرد علم و عملی که خود را که خود را شرشته از دجمة الاکلام من هنه شغل گمرم نور را
پیشه خود ساخته و حالات رذیله چنان پسندیده شده که فرزندان کفرانه خان
زنبور رنگی شراب لهو لعب از خود انجام کرامت قرار داده اند و در دیدن انجام را در
سابق کاسه لاله در پیش کشیدگی بشر نمود نقص می فتراکان و اعیان و رتبه [illegible]
سعدالدین سابق برای ربع که دورت دولت خود لگام آن میگردد از ردیف است
تا سعدالدین حالا این صنف را فره معارم از زدن خود قسرا از دسته شرع شیر را
مکرر برای تضعیف زدن بر عموم سران خود برده اند و کعبه انها را جای محترم سما


[illegible] که عده [illegible] کات با شکسته خواسته بشر و در این قسمت دیگری را سپاهیت
که امر اسم العلماء اشتباه انگیز زن خدان سیدا جزا و قدرمانه حرم محترم او را در دیوان موت برده بود
تراشیدن پشت زنار او به تیغ دلاک فرو انداختن کرده بود و دیگری از شر تیمار راه دکان که عمومی
عموم به پیش قوس کرده به موقت خدان لشکر نوکر روز روشن زن فاحشه را در کالسکه نشانده
سیر دکت برده و در هواخوری برای غیبت کرده از کالسکه فرو تنظیم پشت پرده شنیده با طبل کم
در جیب و بعضی دارند کالسکه و کار را تقسیم کرده اند با ... و حقوق دیوان را معمول
تماز بگزارده میگذارد و دیگری از ائمه جماعت زمان معتوه محض شغل حاج امام است که در قدم های
رسیده از فرقه نیک و فقیر شده به کسانی که بی ادبانه را امانت نمیدهند پر پر
بیچاره شده و بعد از اشتهار آنهایی در کرم و نام پرسان صاحب منصب شده اند که پیش پای مردم را جواد
دیدر برادر اعتقاد نماید و از جانشین خود اگر زن خدان شاهزاده را تحقیق کرده
بر شتر هر صفوف عوام خیر برده و در این خصوص هم نفس تفسیر آنان کشیده به نکاح دیگر
در آورده قصه ها اند و قضیه نماید و دیگری غرامت قصد ریشه را که از یک دانه هر جائیه
شده است مردان از زن واحد و جمعیتی به مردم شده و روز قشه و آنرا و در المعروف
عروسی فرزند هر کم مرتبه و از فرط عزور که احتیاج و عوام دخلی است جمع را که البته
خانه اطفال و بعد کسی که شیرین گرده لنظار داشته فی تقدیس طهران در آن مسجد نماز جواهد
خطبه کرده و حالا در عمومی محراب فرستاده است در این حال طلیعه را که از دور صدا هوز
مرکزیه که برابران یک نفر عالم با عمل و با علم را گرفته اند صدای نفیس را که پای حجره ولو
در شهر او را از او از طفلی به رسالت محفوظ داشته هر جا او از جان عزت را تشنه ملک مرکزی
در کوشش یک دیگر نداشته بیچاره را خانه عیش و شادی خود و مردم پیشانی زده طایفه دیگر که الان

کمالات نمونه‌ای در طهران شهر تهران دار السلطنه روز دوشنبه از کثرت فروش نقش فقط در این
انبار و سود نمود در دکان‌های شهر و بر تماشای رشته‌ها جمله عمارات آنها در دیوار امام جلال ابیات ارک
بر شهر دار جمعیت انقلاب قسم شد تا به زیادت آورد کرده شهر در عقب ثبت اسباب کرده رفته و لکن
زیر عمامه شریف را آراسته و کثرت علما را از تن نشانیت راست کرده تسبیح ساده است
گوشه مسجد و محراب هم در یاد تسبیح شش دار داده اکثر از همه تقدس جا مانده شده و مساجد را در دفتر
بر خود بسته به این ترتیب اشیاء و نقود را از جیب دهانه مردم کش و خود نقش مهذب بیان
طالع را نمود تقدس زاده کثیر نام نهاده‌اند برخی دیگر عمامه شش بر را که مردم احمق
عمده سعادت سیاست و تسبیح سهولت شش قرار داده گاهی هم از صراعات اشکال اشکالات
کرده نفس و جنگ احترام کلاه کرده به شرعی پول و پاک و عطا بگیرند دیگر هم دیگر عمامه‌های
کوچک سبز گذاشته شبها در مجلس بزم خوانده‌ها کرده روز را از صبح تا غروب در محله و کوچه‌ها
تا قسمت در هر خانه تا عالی خیر و صندلی رفته چند کلمه دروغ از قدرت بزند و دعا دهد آب
سید طینت این ایه و دین عالی را ذکر کرده صد هزار قسم اشرفیت از اولاد و انبیا علی گاه
واده طهارت علیهم السلام داده هم در بار را ذکر کرده مگر سال اعتبار داغ العالمین خواه
خوانده تیغ قبح کشف روح در امر داند و نه از شبهه‌ها کاذبانه خود شرب زند و اگر در مجلس
یک واحد خوان علم صحیح خوان شب با عبادات بشود جانشین ایام بیدار و صد سال بر بال
جان جایزه را آتش بی‌خانمان وقت کسب ریشه بر باد کرده معطل داور رشتی
علیه اللعنه اشاره کرده صحبت قصر را داخل دیگر از رخ‌ها مصطفی ستیغ
الماس رستم خسته نشو تو گفتی فردا خانه میدانم این هم ز بالای کی شعر
شی در دوره حادث حیف فرح بخش قدر فهمیدم که کفش بزرگ آخر را با کره زاده

ایران



عمامه بسر آنها ستم ارزند و گونه‌های نورانی کرده تسبیح دست بگیرند مرگی از قوانین همه خبر نرسیده‌ام
گفتم اینهمه عمامه بسر از کجا رسیده‌اند که تمام تقدس قیافه هیچ را انکار کرده به لذت جوش قرآنی
نصف آنها را بیرون کرده که ابدا تنگ نرسیده‌ام درست است که اگر آنها را یک جا جمع
دیدیم بعد از این بترسم
دستم اگر آنها را جمع و دیوی نزدیکی دست و درست بریزند اجتماع آنها در یک جا این مملکت
بزرگ را منهدم و دیتر زلزال بین‌النهرین همیشه گوید که از دین ناصری با غرض که از آنها بریزند
خون هزاران پاک و ریخته ممالک با دیگر دیگر از آنها که همین چهار لغو عمامه بسر چند نفر
از بانی با مردم جمع کرده اینطور دروغ را با چند نفر گشته سفارتخانه در طهران گشته
باعث شد که ممالک قفقاز و آذربایجان از دست ایران رفت سی و چهار هزار مسلمان
کشته شده چقدر زن دو قرار علمی کشته و به محبت آنها در دریای زارها غرق شده
شبه نمی‌کرد در تهران پول داد و پادشاه که خراب است ارزانی جنگ سفیرها انکار شنیع
کند ارک خیر این راه را صرف کرده‌اند
الماس زیر چهارم را اسب گردی معلوم شد از دوره حقی داشتم از آنها ترسم تو را این لکنه
سطل قسم سیدهم ما فرار کنیم حالا بفهمیم آنها چه بعضی دم کسی دارند
رستم تو گفتم که این لباس را برای عمده بردار و پای مردم محرم پوشیده ۱۵۸ هر کدام
مردم از مضر و کثیر وقت سیاست کلاه شرعی بر سر گذاشته بسر را نمی‌گوید خادمان با لطف
آنها را گوشه کلاه و سر شرعی بگیرد و برای نهی بعد که امروز یک دیگر را مفرد جمع شده لعنت
حالا معلوم است کلاه شرعی بالای صحن با چه رنگ و قرضه بیشتر حیوان چشم داشتی دو دیده
خیلی رسند و تهران پول را با بقیه‌ها ... وجیه‌ها را بر دند

الماس — از قراریکه نقل میکنند [illegible] عمامه گذاشته بمدرسه‌ها میروند و آنها را انبار کرده و مثل

انبار تریاک دیگر وقفه و جای [illegible] باغ قیمت میخواهند

رستم — مبارک است لکن کلاه سیاه همین طور است که نمیبینی

الماس — اینهم که بتقصیر راستش نیامد

رستم — چرا حقی الماس

الماس — بجهت اینکه این مردم چشم دارند می‌بینند صندوقها [illegible] را اجرا کلاه بر سر

شان گذارده بمدرسه می‌برند

رستم — عجب گرفتار شده‌ام کلاه سیاه [illegible] در کنج خانه صندوقها [illegible] در ترتیب

باری آمدند مردم در مدرسه تحصیل کرده [illegible]

الماس — شیخ خوب [illegible] سؤال نخواهند کرد که کدام صندوقها را بیشتر [illegible]

که معلوم شود چه تحصیل کرده‌اند و عالم شده تکالیف مذهبی خود را دانسته‌اند یا نه

رستم — کلاه سیاه همه‌اش خوب می‌فهمد [illegible] سؤال و تحقیق

خواهند کرد ولی این کهنه کلاه [illegible] خواهند کرد [illegible] از تمام مدرسه افتاده

کم تر [illegible] مرده دیگر [illegible] دیگر [illegible] کرده‌اند

هریک [illegible] رحمت کرده تمام طلاب مدرسه برای آنها نماز خوانده‌اند و هریک

با در کنج از مدرسه [illegible] شبهای جمعه برای آنها چند سوره قرآن هم تلاوت

الماس — لا حول و لا قوة الا بالله این مردم [illegible] قبول خواهند کرد که

صندوقهای آهنی مثل آدم [illegible] بمیرند

رستم — اگر هم قبول نکنند چون [illegible] شهادت [illegible] قبول کرده‌اند

[illegible] کرد



و تکذیب نمود

الماس — آیا ممکن است [illegible] کلاه [illegible] از مردم [illegible]

رستم — بیشتر تقصیر با خود این مردم است در صرف کردن آنها صحبت دارد

و از [illegible] خارج [illegible] اول [illegible] طبقه در [illegible]

و تربیت [illegible] دولت ایران [illegible] کرده [illegible]

و انگلیس و [illegible] و آلمان و ایطالیا [illegible] و ایران [illegible] افغان [illegible]

[illegible] از خاک [illegible] یا از خاک [illegible]

[illegible] مردم [illegible]

[illegible] حکم [illegible] برای [illegible]

و عالم [illegible] ولی [illegible] مردم [illegible]

[illegible] قرآن مجید [illegible] حق [illegible]

[illegible] در ایران [illegible]

[illegible]

در [illegible] وطن خود [illegible] خود [illegible] است یعنی

که چند سال [illegible] از [illegible] شده [illegible]

[illegible] مردم طهران [illegible] آورده [illegible] اول [illegible]

[illegible] شده [illegible]

[illegible]

[illegible]

دعوی آقایان بعزم مهمانی دعوتی حرکت نکنند العیاذ بالله هرزه اقدام نا ملایم
زهر از وجی کرده و هر یک شش ورق از ده هزار تومان جواهرات و زر و زیور
زده و احتیاط هم دارند که خدمان حرم محترم حضرت صدارت با تمکن
در زیر بار کوچه نگاه و احترام از خدمت کرده همیشه و به هر جا قدم باشند دشمنان که در
اصلی و غیر مکان بسم در بازار کوچه باشد و خانه و هر جا از یک فرار نمودن
زده داده را و حتی خود قرار دهد از ملک و پول و املاک البته که آسان است
از آن دو فرسنگ هم گذشته و مخارج شهره آن غیر از هم را به درد ایام هم
ملک قطع نکنه و عجب اینست که با زنی دیگر از این احمقها که از پول ما استفاده
… از بهر این بهای بی دین را داد و دیگر خود قرار رسید به داد از رفتار
دیگران عبرت نگرفت … پرسید احمق باشعور … گفتن را ندیدی
که از رعایت این طبقه چه طور …

**الماس** — لا اله الا الله رستم خفه شو هر وقت یک کلمه می پرسم یک کتاب
برای من میخوانی بس است ترا بخدا یک روز ترا از این شهر و از این شهرها فرار کرده
… در گوشه جنگلی که عمر خود را … دنیا را …
… که … در … پیش … نشسته

رستم — هر چه خدا مقدر کرده باشد با قسمت … که قصه باشد … ادامه
داد وقوع آن چاره چه بکند رستم

**الماس** — هر چه خدا مقدر کرده باشد … این غیر از آدم … خدا کرد …

---

شوم و دیر کمک خدا … هم میخرید
رستم اگر مقدر شده باشد چاره نخواهم داشت و مجبوریم … 
سپر کرده … خدا راضی باشیم

**الماس** — راست نمیدانستی در دنیا خدا عوض است که از سوانح
نفت و مراتع خطرناک فرار کنیم و حقه … حفظ … را از
که بر کشیش … روزه را که از ارکان دین حضرت سید المرسلین است حرام
… رستم — بارک الله ماشاءالله … فهمیده و صحیح …
… یک کلمه حرف واضح … را که فهمی … جنگل … جواب …

**الماس** — هر آینه … قرار … گاه … منهم … در جنگل … آمده ام
چهار روز دیگر یک تنگ تنگ کردن این همه افتاده می خواهد مرد که احمق …
… قرار گیرم از … و هر … بار … و هر چه … رستم …
… خواهی گفت پول بخرد … در … برای … خواهد …
… این … که در … هر کس … شهادت … خواهد که
شاید ما را … و تمام پول … گرفته … را هم گرفته …
رستم — شکر خدا را … رسیده الحمد … لازم است …
و جنگل … از … را هم …

**الماس** — مرد که احمق البته میترسم از فرار … که … اینها …
که اینها ماشاءالله … نمیرسد … شهادت
داد … لازم … است که … قبول … که …

را برده بمن فروختند تمام که قدرت حرف زدن نخواهی داشت که اصلی را

رسانده و دروغ انبار اسم تو

دستم چه ضرر دارد برده فروختند

الماس اگر پدر پیر را عنوان نمک تنگ که این زمان فرنسه را شیر داد خود معقول

بیشتر از این حقوق ضعف داشتی نیک نه از وقت برادر بهتری از زبان کشی عالم حاضر

گرگی که ازو نیک است زیره ام اب شرر این الاغ با الشکار دختر حلی من

فرمان بیک بسته زبان حرکت کرده بودم از وقت حضرت سید امام دیدار

دنیا و طاقت باذن ندارم

دستم الماس قرار فرصت قیف باشته بخیر یک عباسه بستر رسیده ام که هیچکس نتواند

نوروز شد و لازمه این لباس هم که با مرادیست از این تعبیر و خوف نه ترسیم آب

مطرب الماس که کالاس می تواند عباسه بر که اشته قدری شده خود بستند

دستم الحمد لازمه این لباس با لباس اربابی نزدیک و بالا نشینی است و امروزی گشته به

جناب شاهی کعبه لصفرالی من داکتر شرطاسکی نصایح مشفق را استبول تالی الباقی

بعد از چند روز دیگر که خلاص شدم یک مرتبه بار عقب تر راسته چنوی ادراک

شریف با فراغ بال دری خانه رای خودمان از سیمای متغیر شده با حصول اجازه

بوطن مراجعت کرده الحمد که آرزو دارم این آقایان تربیت عالی نمایند در تعلیم

فرمایند مردم صد دل تمام شیفتگی انشاء الله تحریر ... داشت

الماس بعنی در این سن و سال که بابا ایم از ایران به گرفت دل ایشان ضبط است

تمام است که محرم بخانه ام





دستم مروف است افسرار این بوستان راحتی در سن شقت سالگی شروع به تحصیل کرد

برای فوریه شبها مراکره دری جود را شیران بزرگ کرده دان برسبیل عادت طلوع آفتاب بری

حرکت سیداد داخل شهر کاکان سنگ را تصدیق اورا ایشکه همه وجوه برای آن سبب که از علوم

نکرده است انتخاب قبل اورا دلیل محبت بطالب علم می آورد تا که بس بی دگیان شتر

مداری البته علم آموخته عالم خواهی شد

الماس خدا عزت با بابا بزرگ که برا اسم کردی اگر راست بگویی قسم خورده دست

بده عهد و پیمان به بندیم رسم را الماس بابا دست داده عهد و پیمان می بندیم شام خورده

بخواهند دوم سه ایا شده تنور گرگ هم رفته تقریباً خودرا کسترده می نشینم

ساعتی نشسته دیگر از طرف بازار صنعه نعره اشخاص می ترسیم که چند نفر از ایرانی در حدود قهوه چی

قلیان در دست دارند شد و در این حجره که نزدیک نسف طا اهالی نشسته به چند

چاق و عرابه ارسم نزده قلیان می آورند تنقی دخترها مشغول می شعار

و در سیال انها بعضی برقرار به که عباسه سفیده دربر و لباده آخوری ایشان قبای کشمیری

و عبادت به زری و نه رنگ ملکه که دو سه ترمه آن کمال الماس لباس کرده بود در دان دو

احترام تمام اهالی قلیان را تقدیم بایشان کشیده

الماس بعجب در این شته نو این حجره مجلد کار رفتن با دقت فراموش کرده ام

استه رسم لعنت گریه بر گشت است رستم آستین شستم که با شترها پایه راست

در این بین که ایران جماعت که از شکل و حالت نگاه کرده شرار زاده بعد رو به ایشان

کرد گفت دیگر در حضور حضرت والا چه گفته بعضی وجه نرفتن بار زر آورده

بردی که تا صبح از دل دور نخواهم بود وقتیکه دهن بی عرض کرده هم انهایه

فرمودند درویش این ورقه شیخ غفور در تقاضای مواد اکسیر حکمباشی حضرت والا
هم هست قیمتی حاکم خراسان بود بعضی موادها آورده بود تعریف میکرد که از قصبه زده
بودم حضور حضرت تصدیق نمودند حکمباشی در باب مواد این ورقه کرده بود حالا
این حکمباشی را به هم از خنده خودداری نتوانم کرد و علت این بود که عرض کردم
دیگر این ورقه را راه نداد حالا حکمباشی راست بگو چه طرف ... آورده
نیکبختی حضرت والا ... حضرت والا ... ... ...
آخر الامر ... به دوران رسیده ... تا ... 
... را در دیده داد را فرض کرده بود که مخصوص ... 
باد داده هشت هزار تومان از آن ... هشت هزار تومان هم ...
حضور حضرت ... حضرت ... در ... 
پول جمع کرده ... داشتن ... همراه ... 
ایات ... به قدری ... که ... ان ... 
... که ... به ... 
یک ... را از ... آورده ... کتاب ... 
تاریخ ... را نقل میکرد و از ... 
که در ... جمع شده ... 
بر ... که ... از ... 
که ... میکرد که اگر ... 

خواهد کرد



باید خواهد کرد که تا کنون اسکندر را آتش زده اسم ... دراد ...
هم از این احمق ... سؤال نمود که احوال ... بزرگ ... چه بود ...
در کدام نقطه بود ... هر کدام را ... نهایت ... 
... ده ... شنیده ... نهایت ... شده
دعای ... شده ... علم ... 
... عمارت میسازد در ... که هر کدام از ... 
... و ... ان ... این ورقه ... الحکما ... 
بعد ... ... ... 
... ... شاهزاده ... 
... ... حکمباشی
اما ... شاهزاده ... 
قبول میکرد ... اتفاق یک شب هم شاهزاده ...
دیده ... حکمباشی ... 
... حضرت والا
از ... آن روز را ... 
... ... 
... 
... الدوله ... هزار تومان ... شده ... اجرای ...

دفعی داده کرده بعد بانی شرالدوله داخواه و درارت صدر شش هزار تومان به
گذاشت که هر دو را آورد بیابان نشسته و منتظر باقی است خنده و در سکیر ر
خوب حالا که هیچ کرده بودی ــ یک نفر شاهزاده کس ... داشت ساعت
سه وقت دادند آوردند جای خورش هزار عشوه ترتیب داده و در این بین
حضرت رسید آقا سلمون مبتلی رفقای منتظر هم نشسته بود گفت جا خوب
خوردم برای اینکه حس شستند دست شسته ام رفقا اینطور زیاد کرد پرسید چرا اعطای آن
حیث غصه که جهر کوچه جهر سنبل الطیب جهر کافور جهر این
سه کونه بریده صینی آتش فرانی دخترهای جای دیگر از هر کدام مقدار معین
جمع کرده هر یک از آن صحنه خنده برای از کثرت این سرخ که رسید
درجه برای مردم است فی الحال بلغ سکر شفید ترات من جدی دهم اسم
آن سبیلها را به بطرا اعتراف آورده به مرالدوم با وجود دیگر افتاده در دیس تحت
از کثرت خلاف فرد سلمون کنش را گرده بعد عرض کردم قربان عرض کنم
سلمون که در این حضور من از اسبیه یاد دارم که هر کسی در این یک نحو از اینها
نخورده از کثرت حماست بیشتر از کثرت جای بسیار ... کس میبرد دوق
برای یکی از اینها ان ترتیب داده بعد از اوراد برای دیگر علاوه ان
توقیف کرده ان مردم با حال تعلق و دادن شتر ... قصه نسبت ان و قدری از
سا قصه سلمون از فرکر به تحصیل آگاه می است که دیده و بار که شغفات خود داده
در عوض آن بسیر به برای او داشته ده بوده که بعد از خوشش آب کرد و برکش

از ازنکه العجوز



در راز ... الله خان کاشی رسیده بود ادیم انصاف کرده و دیلیف تمام
این شان ساعاره دوستی میرزا سید حسین خان لطف کرده و روزهای رسمی
زیب مجلس مخصوص سازد داد ان روز این تخص عالم بزرگوار رکنیزالیه مجلس دعوت
شرط کرده اند هر یک روزی یک نفر مناسب از جنس خود در راه صحت و تفریح
ناحیه تا حالت واقف از جمیع بر آمده قصور نکرده شاهزاده گفت وقت آن که
معروف را بگوید نیفتاده عرض کردم که از انها را که تکرار شده است عرض کنم دارد
کاشی را که خواسته بود تنسم رموع تام (گفتم) یک سکه عبید عصر در آن گرم میر
چهار روز سرخ و رنگ تا در چشمه سلسل نکرده خود از ریشه درخت شیش و گل
شرالدوله و دم نشسته کنده مرحوم قوام الدوله جای داده مرتبه دوده وقتی بیک
مدرک چوب عرقش مطلع هر یک خود را جمع کرده سه صد دست خوب که کردن
نشسته وعده بغل که کشش جا داده مرات تفصیلی از اینک بیاه شتعال کم کم
لیلیوه ساعی از چوب کنش که و تمام دارند که کرفت سرخ از خوف را ایران ...
سر سید هم خبر کرده به کیف ترشیت دیا مخلوط کرده یاد کرده جیبی دروغ کوچک و صحن
ناحیه بقدر نخود جا ساخته هر یک برای یک نوع عیال از آب کش جهش
سر تر جای نباید باز نیز شود از یک ان جماعت جمله خنده جماعت نخستند
خبر نیست و قرب کلمه ناشی هم گفت نخ گفت شهرها باقی دارد و قسمت
اینی عقل نیز با بودن خنده و دیگر حالت شده میدادم عشق بعد که حکمی از بخشی
اما بیشتر نفقه کرده ترکی سیاد و دست به رسی کس شاهزاده سرافرازی

۲۷ ادراخته‌اند بالا فره شاهزاده گفت زهی ماه کم شرح جهم شدایی فرخنده‌ات بالا رگی بیم
بستن عرض کردم که با نظر حضرت والا از خوف نباید که از علم طب سررشته دارید
بد حفظ و نگاه حکیم باشی که در این علم ملک مهارت را دارد چقدر رنج میسازد
سر تصدیق قول را نبرده حکیم باشی با حالت عجب سر لنگ کرده سر رنگین
داده عرض کردم بسم الله حقیقت شاید که صلاح تصدیق کرده از حکیم باشی ارجاع رشته
فوات برود شاهزاده اشاره کرد نزد و محض اینکه از اثر خنده خورد زنی
نمی‌توانست من عرض کردم حکیم باشی از اسرار این است که زود در تر دوا فرو شده مرشد
نسخه را باید داشت نباید از فوات برود شاهزاده گفت مشتی جفنگ میگوید
امروز [illegible] بیمار را رشته که هر که بخورد کسی ایراد نکند عرض کردم محمد میمون
دیگری این بحا [illegible] آمده که بدیع علم نظم آورده است اگر میل دارید عرض کنم شاهزاده بخواه
گو اما بگو اگر آن قبیل مرموزات باشد تو برست میگویم زنده عرض کردم قبول دارم
اما اگر نسخه گرده انعام سیده سه خنده خورد در برای خنده‌ها اثر [illegible] تغیر و میمون بلغه
بعد تصدیق حکیم باشی انعام سیدهم شرط اینکه با حکیم باشی بلغه قبول کردم مسرّا

گفتم

گراز پشم را لو دار گشم زنگ | هر روز در پرسته بدشنگ
بریزند بر کوب سال رنجی | دو شهاب اوز اقمر گزار ریز
بسیه برکش از سیر زنگی گسسته | مهر باد دیگر دور گوری گسسته
در عشق سعد پس تیغ تیز زرک | نه با شیر سعد جوکر دزان گرگ
از آن جوکر بر کس جوداش هرزه | جاه عشق مسند محمود صرد بدد

گزار دولغ



ترا از پوستین دراز گرانی رازکن | بر حسن اثبات آنکه نازکن
حکمی گرت بر سر این کیمیا | به نسخه درشت او در یا

اینها را که خوانده‌ام حکمای شتوانسته دندان بدندان ساخته شیرانگیز در حضور حکام اظهار
این مطلب پیچ است نبان و کت داران را گذاشت شاهزاده در حاشیه حکم
بزرگ خود را همدستی رزاده از خنده خود داری نداشت حکم کرد که فرزی خلعت
مرا تیر برند بعد از خوردن چند پیچ کرده گفتم حضرت والا اقرار داده
بعد از تصدیق حکیم باشی انعام را با لنگ صنم قسمت نمایم ثمار را با داخ جام السلطنه را
بس است باج را لغو بسته گم باشی در نبه حکمای لسلطنه به در خواسته فرار کرده
شاهزاده تا ساعت شش نمی‌خندید دستگیر تیغ طنبور مشغول حکایات نیوان حجات
قدری خندیدند که اب از چشمان جاری شد رستم را هم نهانی خنده دست داد
بعد جوابات سر اتمام صحبت برخواسته رفتیم

الماس اینها چه شگفته که انقدر خندیده تریم ایشان بهمه ام تحمیدی رستم
بر حالی که نخواهد تفصیل را بر دعا کرده در تقسیم انعام ادم بجا اختیار نجبه افتاد
لکن حق الماس اینهم را یکی از نسخه‌ها که داشت برای تر تفصیل میکردم دراول
در روز [illegible] وقتی همگان کردم متعلق باشی باز گشتیک است در این بین حکم حکومتی
و حال مسلطان [illegible] طاهر است عراقان عراق نزدیک بود بسته بعد از
سلام و تعارف از حال حق کرد اجر با تره بعد از فهمیدن مطلب خط همین نشسته

خانم - شما را چه شده بود که با این شدت میخندیدید

دستم - خنده، تفصیل دارد امروز در حجره بازی شاهزاده فرصت نقل میکنم خیلی

عجب است که امروز این وقت بیرون آمده گویا بهار رسیده تو پیدا

خانم - خیر بهار نیامده چون کار لازمی داشتم آمده‌ام منکم (؟) تو راحت نزدیک

شده چرا حرکتی نمیکنی که ما را از بدبختی رهائی دهی دختر را از دست مقدس ناشسته

دستم - چه باید کرد آنچه لازم باشد با جان و دل اطاعت خواهم کرد

خانم - فردا چهارشنبه است برای سلطانه طلب فقیر مطلب عینش آمده

شاه وعده پیش فرود آنسه دستها گفته در یک ... دلبر را

باید خواهی گرفت آنچه ... قدری ... خیلی کرده‌ام

اما ... از طرف ... شاهزاده ... برای ... نوشته روز

جمعه از صبح ... را دعوت کرده از اول روز منزل شما با هم ...

ولیمه ... برای خاور سلطان تهیه خواهد کرد آن وقت ... تهیه شما را کرده

شروع به عملیات نمائی

دستم - بچشم اطاعت خواهم کرد

خاور سلطان - ... خانم دستم ... الماس هم قهوه بریزد

و حالا با ... [illegible]

دستم - ... روز است ... [illegible]

اورا شور کرده



اورا شور کرده

الماس - در فکر این هستم که امروز با ... عمامه ... گذاشته

انها را ... ببرد ... روز هم ... اطلاع ... بشوند ... خوش شده ... بزند

خاور سلطان - ... قدر ... هم ... نمیکند ... کار ... سر ... برده

الماس - خیر ... عصا ... که شیخ الاسلام ... خوردن ...

دختر ... خواهد کرد

خاور سلطان - ... دیوانه شده از ... های او ... داده

خانم جان - ... ندارد ... بروم

دستم - الماس چه اتفاق افتاده شما را چه میشود ... این خیالات ... که شما را

... خانم سلطان خانم ... شما ... احوال ... میکند

الماس - ... دارید که جان خود را ... داشته ...

... برای آن دختر ... کباب شده است ... بر ... بریم

... بالا ... ببرم در این ... الاسلام ...

... قبالات ... ما ... که ... افتاد

... که روی زمین افتاده بود ... برداشته ... چسبیده ...

... سلام ... خواستم ... شده ...

... نوشته ... خزانه ... شدم ...

دستم - که تا آن وقت مشغول ... اطمینان میداد

که الماس هر وقت ... این قسم ... شده او ...

که از این موضوع را شیخ علیه السلام شنیده دست از پا کم کرده بر خواسته سلام و تعظیم نموده [illegible]
معظم له لطف خرم میرزا شیخ علیه السلام باشد ره رستم را طلبیده دیوان حال را
رفتن آهسته میرسد رفیق را چه شده مگر از طلاب مدرسه باد وارد آمده
دستم مع ذالک [illegible] که جناب عالی [illegible] که قدرت اذیت کردن ما را
خواهد داشت لیکن ارشاد فرمایید تا حال به ساعت خیلی مرگ در کنار من
جلوه کرده هزیان میگوید در روز نجوات [illegible] سر جانان بگذارد از درد
دیگر لطف [illegible] واستغفر را افتاده آورد خوراندن عتبات در شنیدن [illegible]
هنوز دیگر نخواهد در این بین [illegible] خوابیده خود طلاب گرد شد
شیخ علیه السلام مرا از مواعظ [illegible] او نجات حاصل [illegible] دم از
گفتار شما را ایشان صدق نمودند [illegible] در بعض از خیالات که [illegible] در مجلس
خیلی خطور کرد [illegible] الشیخ ثابت از او نکردم تجربه [illegible] از این رفتار او الحادی
نمی شد دستم بهمان الان هم که حکم شیخ بسته [illegible] اگر ممکن است
رفع شبهه شما را باید معمول فرمایید و لازم است که هم از وقت از راه [illegible]
عرض نمایم که یک خون [illegible] و نسخه طلاع [illegible] احرام
کرده گاهی ترک جان کنند در جنگ احرام [illegible] را طالع [illegible]
جنابعالی یک دفتر و را [illegible] در دوم حمل [illegible] شهر [illegible]
بنا بر [illegible] آقا سید صالح عرب تمام نقدینه و جواهرات [illegible]
باسم خرج برده [illegible] از [illegible] که تمام [illegible] نشد از
[illegible]



مراجعت پسر افتاده [illegible] و [illegible] بود که [illegible] امام [illegible] مرحوم [illegible]
قبل شده بود قبول کرده این کالا [illegible] مراجعت پسر افتاده طلب داشت چون
معمول نبود [illegible] مراجعت پسر افتاده [illegible] مرحوم [illegible]
سند بود [illegible] سید تعهد کرد تا روزی با حال [illegible]
آقا حکم کرده [illegible] این کالاها [illegible] اذیت بردن گفتند
[illegible] آقا تمام از [illegible] بردن نشده بود که [illegible] آقا را گرفته [illegible]
[illegible] تمام کرده [illegible] آقا را [illegible] نصف ریش
آقای [illegible] در دست [illegible] کالا را [illegible]
از خانه آقا بردن [illegible] تمام در خانه [illegible] با [illegible]
باقی حاجی که در سر آن [illegible] تعبیه شده بود [illegible]
نصف ریش آقا را [illegible] آقا را [illegible] آقای [illegible] نصف
[illegible] کنیم و اگر [illegible]
ولی حالا [illegible] او خوب است [illegible] عوض او [illegible]
[illegible] اولاد [illegible] عوض [illegible] در روز
در برابر [illegible] خانه او گردید منتظر بود که [illegible] محترم را [illegible]
چون [illegible] آقا [illegible] در دست رسیده بود از خانه بردن [illegible] کالا [illegible]
[illegible] شده [illegible] آقا را در [illegible]

اعتبار از تذکره‌ی مرحوم حاجی ظهیرالدوله مستطیع شده آنها را اطلاع داد بعد پس از آنکه تمام

مطالب ما را گرفته باور نمی‌نمود چند خیال می‌کرد هم قطارها از خود این وجه را

داده چه تمنا که کرده از تکلیف پول نمیخواهم به هر از دست خود آن سید میگیرم که هزار

١٤٣ بست هزار نفر سمنان به کنار را در گنبد بقعه صحنه‌ش [illegible] گشتن داده

و حالا خودش از ترس سلطان فرار کرده دعوی اجتهاد کرده تمام مرد آماده

جوان را که باید بعد از این داماد پادشاه شود خورده مرام کلک میزند

چون مرحوم ظهیرالدوله به سبب تدبیر رابطه عداوت که با این سید محترم داشت در آن

وقت [illegible] را که رابطه عداوت [illegible] اتفاق افتاده بود در آن

شهرت داده که بر علیه طرف [illegible] شنیده نبود این تکلیف [illegible]

خودم بلکه برای خون خواهی سمنانی باید آنها را با این واجب [illegible] بکشم

این دوران وقت چون آصف الدوله حاکم [illegible] کرمان [illegible] مرام

جزو مهرهای او قرار داده بود [illegible] تا [illegible] را از حراقت [illegible]

[illegible] شد [illegible] تکلیف حاجی ابراهیم [illegible] نقش [illegible] این طلب

چرا صندوقهای [illegible] دیگر پاره [illegible] با یک [illegible] نگاشتم

[illegible] رابطه دارد این حرفها [illegible]

همیشه از [illegible] رابطه حق [illegible] باید

[illegible] از کسی [illegible] حرف بزنیم

شیخ الاسلام

١٤٤ شیخ الاسلام — عجب مسئله غریبی حکایت کردی تو با این عقل و [illegible] چرا

[illegible] قسم [illegible] از [illegible] پرورش [illegible] با [illegible]

[illegible] هم [illegible]

رستم [illegible] الماس [illegible] داده [illegible]

اطاعت [illegible] اطاعت امر خدا و رسول خدا است

شیخ الاسلام خدا و رسول از [illegible] الان رفته [illegible] کرده [illegible]

[illegible] که با تو کار دارم [illegible] الماس را [illegible] رستم [illegible]

الماس را در [illegible] دیده [illegible] کرده [illegible]

تمام [illegible] را آورده با [illegible] الماس را [illegible] در آن وقت

سرگذشت [illegible] برای [illegible] شیخ الاسلام [illegible] گفته بود [illegible]

نقش کرده [illegible] دیگر [illegible] بود [illegible]

[illegible] شهره آفاق [illegible] شده [illegible]

و لیکن [illegible] شیخ الاسلام را [illegible] جلوگیری کرد [illegible] چند روزی [illegible]

از [illegible] امر [illegible] کرده [illegible] بردیم [illegible]

اگر [illegible] خلاف گفته [illegible] کار [illegible] شده [illegible]

الماس [illegible] شیخ الاسلام را [illegible]

[illegible] تدبیری [illegible] قتل [illegible] کرد

رستم [illegible] را [illegible]

یک مرتبه که حرم رفته دو گردن‌بند های سحر لیمو را هم اینکه هست با قدری پست خرده مادر
هم به بیرون شاید ترس شیخ الاسلام کرده برگردم و تمام مایم بر و راگذشته برگردند
حاضر کن
الماس — چشم اما حالا که خانه ما خیلی لانه زنبور عسل شده با اینکه اختیار داده‌اند خانه ۱٤٥
را بکنید چه اطمینان داریم که دوره زنهای شرعی خواهیم داشت
رستم — هر خانه که قفل و غیر مسکون است از دست اداری این طایفه مصون است
آسوده باشید رستم با حالت تعجب به خانه می‌کند رفته جهت علما و طلاب را درب می‌بیند
دیده شیخ الاسلام را با سؤال سکینه سکرینه در اطاق می‌با چند نفر زن خلوت کرده از
بیرون که دارد اطاق ترس و فرو شد برخ شده حضرت آقا عرض سکینه آقا با حالت عصبانیت
احضار فرموده رستم وارد شده با حالت احترام سلام و تعظیم سکینه
شیخ الاسلام — ماشاالله بر عده‌های شما چه خوب روز آمدی حالا که به بینم مرا از آن است
الصحه کردم یا خیر
رستم — بنده خیر مبارک الصحه باشد شرح آن را فردا الحمدلله عرض خواهم کرد
شیخ الاسلام — تو را بر دوستی زیرا که سیدانم جمع اهدا و دور فرزند هم این
بعد چون از اوقاف المرحوم دو دختر که عزم بازدید کرده حق المقدور
نگاه دارم از تعجب حالا جسد از آن مرحوم
بچشم خود دیده و هم منعقد شده و دختر اختم نمودند که اطلاع ندارند
تمام همه اینها از ایشان انکار دارند نبود شما اذیت کرده چرا
تکرار مجدد

که حضرت حجت رب بالعالمین عرض کنید که امروزات شامت درست عقد و رجوع نموده
باید حالیه کمی در آن دست کنید
رستم — جناب آقا حکم نوشته است از قدم تا قدم همه به معلق ماکان نمایند تا
مردونش سفیدی که شنیدید تیر فرود آورده رستم گفت به شهر چند سال است در آن
خانه سکنی دارید — نزدیک سی سال است — آیا هیچ با کدام یک از همسایگان
خود رفاقت داشت — خدا بیامرزد پدر مرحوم با احدی رفاقت که
شهرت آشنائی هم نداشت — آیا قرائن اطاق منزل دیگر داشت که در آن
الکل داده داشته باشد — خیر امروز دست اسباب عبا
آورده هیچکس از زن و مرد به دخیره که برای سیاحت آورده بود در
این اطاق را نزده بود هر وقت می‌خواست لباس عوض نماید زن و دختر
را از پهلو بر دور در اطاق را از داخل بسته لباس عوض میکرد قبل از آنکه
زن هم استغفرالله آخر عمری چه حرف‌ها شده
بعد که حقش زیرکزده می‌گشت را ان نقره خانه
سوخت لیکن سابق عادت را نداشت خوادارم
چندسالی خیر روز عید تمام زنها و مردهای این خانه رفته بودند
لکن بچه یک آورده همه رفته بعد
هم رفته در اطاق خود گفت صبر کنید تا زنها بیرون بیایم
نزدیک غروب که زنها آمدند مطلب را فهمیده قسمت خود را کرده هیچ نگفت
گریه خورده است من گفتم در باطاق بود و مرده است

و خود دست در جیب برده و بعد گوید از کی دیگر وقت آمد که ما بخوریم عمل گفت بنهم
عصر صدای از داخل اطاق شنیده و ما گمان کردم مرشد است خاک بر سرزد حالا که
معلوم می‌شود که از همه کس بگریز آمده و تمام حواس را خورده است رودی دیگری را اعمی کرد
تمرد اند کرده و رستم اطراف اطاق را نظاره کرده بکناری برده از بر سئوال
کرد آیا در همان وقت منزل هم در همین اطاق بعضی از دستگیرها من هم دارم
منزل او همین اطاق بود پس بگذارید که دکدام طرف بود در دست من دارم
قبل از تا بیرون در این اطاق و کناری دیگر دل و دیده خورده کباب کی ده خورده ام
پس کناری در کدام طرف اطاق بود — نقطه نقاهی در کنار بود در حالا که رفته اند آمد بیرون
رستم از طرف شیخ الاسلام تمام حضار را مرخص کرده فراشباشی را احضار کرد گفت
درب اطاق را ببندید و فراشباشی گفت نقطه نقاهی در پشت تا بیرون تیشه
بشکافید فوراً اجرا شده هر چه تفتیش اتاق و کناری را نمایان شده جیب بزرگی با سه جعبه
که کلید او بسته بود و بیرون آمده رستم جعبه را بر داشته در حضور شیخ الاسلام ارمنی
گذارده بروی شیخ الاسلام تازه شده درب جعبه را گشاده اول مدرسه بزرگ
اسکناس سه اسکناس و سایر فرشتنات هم ربا بسته شده چشمهای شیخ الاسلام از شادی
مشتعل شده گویا برق تیزی مشغول محافظت شده چون سه ساعت از شب
گذشت رستم برخاسته اجازه مرخصی خواسته شیخ گفت برو و بسیار خوب
دست در جیب کرده کیف از لقمه‌های اسکناس را بیرون آورده گشوده
دید تمام اینها صد تومانی است دو عدد که از اینها را به رستم داده گفت این حق العمل است

۱۳۰۵/۲/۱۵



که دوباره در فرصل کرده تا چند روز دیگر از ادعاها گفته که یک لقمه هم
رنج نبرد و مثل سالها که بعطف بخورانیم می دارم رستم را بشر برده — تو مرد عاقلی هستی
زبان خود را نگاه دار که قدیمه گفتار من خواهی برد انشاء الله و بعد رستم را مرخص
کرده برود منزل در بین راه از خواب بیدار شده درب را باز کرده بگوید
این چه قسم دزدی است مگر چه کنی برو برگرد به حرف بیرون سرباز در آورده است
رستم را خنده دست داده بگوید سخن را خود بخورد پس در تفصیل قضیه برای نفر
بازی تفصیل در روزنامه تا راضی عقب افتاده خانم خود سلطان را هم داد
شیخ الاسلام را است از زبان بچه صد تا هم انعام گرفته ام و اسکناس را ملک
بعد شام خورده بخوابد صبح رستم دستور العمل غذای صبح برای ناهار داده که از امروز
تهیه دیده اش باک و خانه خورش و کوکو بچه ها هم کرده و گوشت بره را هم کباب
خود کرده با ناز دیات خوابانده که داشتها اینها را باز به چشم نگاه دارد
و خود بسمت خانه حکیم باشی روانه می‌شود

## پرده پنجم

رستم دار و سطح حکیم باشی شده عجب جمعیت دارد که وقت شیخ ملاها سلام سکینه خانم باشی
ملتفت نشده با کناری سکینه محمد و السلام سکینه — آه شیخ رستم ثانیه عجب رود جهاد خوب
و هم نو حقه افتاده چرا شیر نمی آید تا حال که بعید که الحمد که در همدان هم آمده
جناب حکیم باشی شیخ آدمی رو داشته در رودر آمده تا رالا را صبح حالا تشنه نبادرم

حکیمباشی این هم از کثرت معرفت توست افسوس که این حرف را پیرزنی
چاپلوس هم در تحقیر کنی این چند نفر مریض رو نه [illegible] هم در صحبت کم نمیدانم چه شهرت
که یک گونه طبیب دارد و این همان مریضها هر کدام را در معالجه یک عطاری را اگر ده دیگر راه معالجه
انها سد در شده یک کتاب کهنه داده یک دکان عطاری را خانه کنند در این
بین صدای کالسکه آمده در درب خانه قطع شد. چهار نفر از مخلصه [illegible] با یک نفر
خدام وارد میشوند سلام کرده نشسته

حکیمباشی خانمها هم در رفع خستگی نوبت امراض چند مریض را راه انداخته مرخص
فرمودند [illegible] که نام خانمها درست نشستن [illegible] شروع به [illegible]
رشته کلام خود را که به رستم عنوان کرده بود [illegible]
دیده ام که شخص حکیم [illegible] نام تمیز داده [illegible] ایران [illegible]
کجای این شهر بغداد [illegible] اگر [illegible]
معالجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]



مریض [illegible] را که [illegible] رفع [illegible] دارد در هم [illegible]
آمده ام [illegible] در [illegible] قحبه [illegible] روز اول [illegible]
کشتن [illegible] هر کدام [illegible] دیگر [illegible]
چهارم [illegible] حکم [illegible]
نمیداند [illegible] حکیمباشی [illegible]
از سر باز کرد. چون رستم را [illegible]
[illegible] اعلیحضرت [illegible]
در این شهر مرض عمومی زیاد و طب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حکیمباشی واقعاً در ربع مسکون بهتر شناسائی اشخاص عالم با بصیرت‌تر از ذات
مقدس همایونی نیست عالیجاه شهیر رستم خان اندرانی در قهوه خانه توقف کرده‌اند
تمام این خانمها را دیده بود [illegible] بعد با شما کار دارم رستم از اطاق بیرون
رفته است در آن نشسته این مقالات را از خانمها و حکیمباشی میشنود
حکیمباشی خانمها شما از اهل کدام ولایت هستید چه مرض دارید در کدام [illegible]
هستید یکی از خانمها از دانستن مطلب اول و سیم برای شما چه فایده خواهد
داشت مقصود معالجه مرض است
حکیمباشی از شرایط معالجه دانستن وطن مریض است که مقتضای آب
و هوای آن مملکت رعایت در معالجه بشود
ملا عبدالرحمن [illegible] که مدتی اهل رشت بوده است لیکن
خوب معلوم است که اهل طهران هستیم و این خانم که سر قلیان میکشد چند سال است
گرفتار درد دل بعضی شبها تب میکند و تا صبح از درد دل بیتابی
میکند ابداً میل بغذا ندارد هر چه را که میخورد فوراً قی میکند
سن خانم چقدر است [illegible] عادت معلوم در این دو ماه منقطع
با خبر [illegible] نقصان پیدا کرده است [illegible] حکیم
معالجه پرداخته است در طهران میرزا [illegible] کرمانی ناظم الاطباء



و میرزا ابوالقاسم سلطان الحکماء و در این جا میرزا علیرضا عمید الاطباء — سلطان الحکماء
هم بمنزل آمده‌اند که بیش از [illegible] عمر داشته خرفت شده [illegible] مشغول کند عالیجاه
خان هم از اول حرفی نداشته خصوص این اوقات پیرش [illegible] هم بیک فرنگ رفته
بی مذهبی را [illegible] شبها [illegible] درس [illegible] و این مرد که خرافی هم تجربات
سابق خود را بکلی از دست داده [illegible] میرزا علیرضا هم واقعاً
نمیداند خوب مرض را چه تشخیص دادند — حالا بگو علاجات چه است
— این مرد که عجب خر است — خوب هیچ قسم [illegible] — شراب
دوست کند [illegible] سینه‌ها [illegible] برای درد سینه بود [illegible] در هفته
شمع خردل زیر پستان انداخته بعضی با شربت‌های مخصوص هم دفعه دفعه
[illegible] از دست رفت [illegible] پارچه‌های کرک [illegible] درد را گرم کرده
نگاه میداشت
حکیمباشی آه آه واقعاً عجب خر است [illegible] حکم صحیح [illegible]
کرده خوب غذا چه میدیدند [illegible] غذا [illegible] شد [illegible]
[illegible] گوشت‌های [illegible] و کباب [illegible]
شراب [illegible]

و تخم شفا ۱۵۵ عنبر الطیب دم کرده یک فنجان بخورد

حکیمباشی تف تف بر این پیرزنکه احمق آیا صبح‌ها دشمنانی اینها داده است

— ابدا میگوید اسباب ضعف بنیه و اشتداد مرض خود او شده — رای این زرد

باید دیوانه و سفیه باشد عجب چیزی است هیچ دوای قی داده است بع

مادرم رفته بود کمر تیر هیچ طور اینکه دیگر دفعه کنم اتیمران داده است

تف بکر به پیرزن احمق است هیچ زائو بزرگ پستان اندر اخته است

استخوانه — میگوید زائو اسباب شدت مرض شد — والله عجب چیزی است

این خانم باید روی بزار برشته بگر ضمارا نباید که جان بسلامت بدر برده است

آن هم بواسطه قوه جوانی بوده است

خانم بزرگ بسر این مرض هم دو سه بار معالجه کرد

حکیمباشی اینها امراض ورم و قی و تب بوده و حالا کم کم به ورم فشار رحم منتهی

شده است — خانم کوچک زنان شما را به چنین ناخوشی سپید بنفس راه

گرفته مخصوص مرض تب برده و حالا کم کم به فشار در رحم سرایت کرده است

حکیمباشی شدت بنده مراد را درشت و منطقی از شکستن در رگ ... برای آن

دو دست بزرین اش و جراحش پریشان شده  خانم تا کی صبا دو فرسنگ اولاد

کرامت کرده است — دیگران چیز — این خانم هنوز دختر است و عروسی نکرده

جوابش

خوابیده ۱۵۶ خانم بزرگ میگوید حکیمباشی اگر مرض تب است چرا درد و ورم زیر

پستان چه است

حکیمباشی جالینوس و افلاطون و بقراط را عقیده این بود که هر مرضی را بعضی

درد و ورم داشته باشد ولی حالا بقوه تجربه‌های زیاد و بواسطه دانستن علم تشریح

فهمیده‌ایم که هر مرضی که از داخل بدن در دل کسی پیدا شود در هر مرضی جداگانه خواهیم

نمود و از این جهت است که معالجه بعکس میکنیم ولی حرف نخنیده قریب و اشتباه

در معالجه این اطبا بجا گذاشته بود که معالجه نیکنیم معالجه این امراض مختصر لایق

هرا کردنست ولی باید ورم زیر پستان را به چشم و صفای عیب را بشنوم که نخنیه

آن سه زن خواهی نخواهی پیراهن خانم را از دو ران برگذارده سینه زرین او را می

حکیمباشی را از دیدن آن سینه دلربای عاج ارغوانی ریشه کرد نشر بازو ذنیک قصب بر سینه

میمالد و چند مرتبه لبها را به پستان خانم مالیده از کثرت ساعت و طول

که از زنها در کت لطف رو کرده آهسته میگوید نبض — رضا و نحیف و حکیمباشی فهمیده

سر برمیدارد و میگوید علاج را فهمیدم ده مثقال شاخه هیدرا با ده مثقال آب

ریشه جعفری دم کرده قبل از نوبت یا بعد از آن تنقیه از ... ده خنک

با اندرون تا جزئی سمیه شب تر چوب باز نه دعای روز غیر از ترشی ابرو چیزی نداشته باشد

والان کم رفته رفته تمدد را که زیر ورم است اخته قشر و ابج ... خانمها از

آنکه شده میرود  حکیمباشی تو که سهم رفته است یا اماهات رستم

فقیر بوده باشم هنوز نرفته‌ام واقعاً این چند وقت که بوده‌ایم چرا رفیق راه خود را
فراموش کرده بود
رستم مشغول کتاب بوده چون [illegible] لیکن تمام شده محمود را تمام [illegible] خود [illegible]
[illegible] تصدیق خاطر شریف [illegible] جسارت داشته حالا که شرفیاب شده‌ام
بیمار عرض [illegible]
155 حکیم باشی من از وضع انسانیت تو حظ کردم بگو که هر کاری داشته باشی
حکم حضرت خواهم داد
رستم ما در این راه قدری اشیاء زنانه [illegible] داده بودم دلتنگی دارم
فراموش شده [illegible] آوردی شرفیاب شده‌ام که این چند روز باید ببرم اگر
پول مرحمت فرمائید کافیست
حکیم باشی حکم دادم شما را باید ببرند که تا حالا [illegible] شده [illegible] حالا سیاه هم [illegible]
حاضر دارید یا خیر
رستم با دست در جیب [illegible] ده سیاه هم در حضور حکیم باشی می‌گذارد [illegible]
کاغذ را بر داشته نگاه [illegible] رستم [illegible] که سیاه را [illegible]
گرفته است [illegible] را صد از ده [illegible] شهری رستم را [illegible] این
سیاه را نشان بده اگر صحیح است [illegible] رستم
در [illegible] رفته [illegible] از پس پرده [illegible] حکیم باشی [illegible] سیاه
دارم امروز [illegible] فرصت [illegible] حکیم باشی [illegible]
[illegible]

156
[illegible] چند [illegible] دیوانه [illegible] اگر [illegible]
[illegible] که شهری رستم [illegible] است [illegible]
[illegible] دیگ [illegible] در قهوه خانه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] شهری رستم [illegible] کرده [illegible] باید کرد
خانم [illegible] داشته [illegible] شهری [illegible]
را [illegible] بردم [illegible] شهری [illegible]
[illegible] رفته بود و آن [illegible] مادر سلطان [illegible]
[illegible] شهری [illegible] خانم شهری رستم [illegible] دارد
[illegible] رستم [illegible]
اگر [illegible] باید کرد
رستم [illegible] داشته [illegible] شهری [illegible]
خراب شده است
مادر سلطان الحمد لله [illegible] حضرت عباس [illegible] کرده‌ام
خانم [illegible] نذر کرده [illegible] داشته [illegible] رفته [illegible]
[illegible] مادر سلطان چون [illegible]
[illegible] که [illegible] داشته [illegible]
[illegible] شده [illegible] رفته [illegible]
رستم شهری [illegible] کشیده بردم [illegible]
خانم [illegible] از تو [illegible] چرا [illegible]
[illegible] است [illegible] حکیم باشی [illegible]

رستم — این حساب هم پیش‌ترها به نحو دیگر بود
نقره — خانم چگونه است سفره را که کسی نخورده اگر هم زیادی دارد معمول گشته اون
سیدیه شده اگر نخورد — خانم — لازم نیست چندان به رفقا کم شود — رستم چون ۱۵۷
خیلی گرسنه بود و هنوز هم چاشت نخورده بود یک بره کباب به رفیقه الماس برای خانه روانه ساخت
بدست آورده اول الکحل خورد و قورمه سبزی و کشمش پلو با زبان و قیمه ترتیب داده یک
مهمانی بزرگ را ترتیب داده یک کاسه گوشت هم برای کباب در میان دیگ باز
حرام شده تمام لوازم یک مهمانی بزرگ را تهیه دیده و آتش را فروزان کرده اسبابها را
بره را در آتش پخته آنچه دندان کشیده چند پیاله هم شراب خورده بزودی
اشتهای رستم را کشید
رستم — الماس جان حالا چه کار است عجب تهیه مفصلی دیده و حالا مشغول
همکاری هستی
الماس — تهیه نهار خودت را مفصل دیده و خانم هم کرایه کرده چون از کار دیگر
شسته‌ام چند سیخ کباب پخته با دو سه گیلاس شراب خورده و حالا سر خوش شده‌ام
بیش از این اگر از تو صدری است را از من نخواهی بود برخواسته یک کاسه آب گوشت
دیگ سیخ کباب هم که برای رستم حاضر کرده بود پیش آورد رستم در حالیکه میرود
در اطاق نهار خوری استراحت نماید دستمال کاغذ به پیراهن زده باز کرده چند کاسه را
حرارت می‌جنبد مطلب راجع به دولت روسی دانسته و بعضی است کم کم چند گاه نیز بیرون
در آمد کم از طرف صاحب منصب روسی از اطراف چشم منتشر شد روسی
اسف شده و وزیر و فرشته‌ها گفتگوی جدید شد و بالاخره فرش خطی بیرون ...

دیباچه‌ای که در ضمن نوشته شده است

## رساله‌ایست که هر کس صاحب درک از حال ایران و فساد اخلاق رؤسای آنجا نوشته است

۱۵۸ چون خیلی خسته بودم و خیال ترتیب سؤال و جواب شیخ الاسلام داشتم و استعمال را
نخیده الماس را صدا میکند
الماس — چه کار داری خیلی دیر کردی من نبردم و حالا هم هر کار داری فوری رفع
انجام بده بیا و مرا آزار نکن رستم خود برخواسته نزد الماس رفته تحقیق دستمال کاغذ را گرفته
الماس — راستی نخواستم برایم دستگاه تهیه را گذاشته آتش برده و حرف ها را انجام
کاسه را ... درم در اطاق ایران که نزدیک بطالبه بود بمن سکوت دادم چون سیاهی
افتاده نجات اینکه کیف دل است نزدیک رفته دیدم دستهای آتشی برای الماس
اول خواستم کاسه را خالی کرده دستهای را بردارم تیر خیال کردم بیا ام تو که آنها
برای اینکه هم داشته باشد
رستم — برای دو اسکناس دارد و نوشتجات هم است که اگر دقیق بروز بدهد البته
دست ترا خواهند برید الماس در آن حال مستی و وحشت اشاره میکرد راه نخ ... چون
انجا انداخته بود هر شتر و بی‌همه بهره‌مندی — خیر ها از من دم زده است
رستم — ... الله آدم چون شتر خرها هستی اما بعلاوه احتمال دارد حالا هم بزنند
نزد کارخانه هم بد بهانه ... را از دولت بیرون بیاید در این حال ... خود بزنی
الماس — چرا حقیقت سکوت این جرمی را که ندیده‌ام اطلاعی ندارم چه خواهم گفت
رستم در حالیکه از الکل و حتی خفه الماس خنده زده یاد کرده میرود و به او گفته شد

و بار طاقت بنا در دهه شوال خواندن این نوشتجات می‌شود یک دسته از آنها را انتخاب

۵۹ انجمن شمال می‌شود یک ... که بهرهای بریتانیا تمام محو را داشت امانه تمام اصل سند هم

می‌شود تمام این اشخاص که از رجال محترم ایران بعد در یک مبلغ گزاف از دولت ایران

سابق و دزدی قائده می‌زند و چند نفر هم از رجال محترم مرحوم در باطن از طرف

دولت روس و انگلیس مرتضی بعد اصطلاح کارچاق‌کن هستند و نظارهای

مختلف مرتب و مملکت ایران خیانت کرده‌اند که حرف و کلمات بار آن

رسیده دیگری خبر وزیر و دیگری قانون را اسقاط داشته دیگری یار نقل سر صد

هشتاد هزار اسیران ارزی گرفته چند من و یک خیانت در خاک مملکت

کرده ... در بیرون شجاع الدوله مرحوم که مرد غیور وطن‌پرستی بود به سر دستگاه

او را با دولت روس تسلیم می‌نماید دیگری در ازای رحم قبیح اکثر ...

گماشتن قطع جنگلهای ... مازندران و کشیدن و شیلات ...

دانسته ... را ... کشیدن را که از دولت ایران ... عقب ...

یادآوری ... مازندران و ترابع را با تشریفات ...

شرط آنکه راه آهن محمودآباد و ... او را از طرف دولت ...

سابق نامه بالاخره مطالب بزرگ ... از این نوشتجات ... کرده انتخاب ...

که جمع مهم بود ... مسجد ... قسم ... که در راه ...

هواهای دولت و ملت ... نامه ... کشیدیم ... مطالب ...

... در عوض ... آنچه ...

که باعث خرابی مملکت ... شده است کرده و معلوم ... که این ...



و املاک با حساب در ... قیمت ... از یکی دارم ... شده ...

دولت زیر بار ... مبلغ قرض رفته است ... تفتیش شده و چند ملک ... آنها

۱۶۰ بشر ... از زنده و مرده ... اینها قیمت

هم ... مبلغ ... به شرط ... انگلستان ... تهران با ...

قطعه ... خواهد رسید ... دولت ... از جان و ...

باشد ... و ... رزی ... سند استقلال ... نوشتجات ...

... آنچه ... داشته بودند و ... داده ...

... رفته ... اصفهان و آذربایجان معمول داشته و آنها را

با ... تهران ... نامه که در موقع ... اقدام در ... نامه عسکر

از ... برقرار کرده تفصیل ... نسبت ... اسلام که ... مملکت

... انگلیس شده ... در ... انگلیس ... روس

مملکت و دولت ... خود ... از آنکه ... است

... در ایران افزوده ... که تمام افتخارات آنها در معرض ... است

... انگلیس ... کردن ... شده ... نوشتجات عسکر ...

و الا ... کثرت ... بسته ... مملکت ...

... داشته ... را از ... بیرون ...

... ملت می‌شود که ... آورده ... مملکت

آورده است و ... (چاپ ... کشیش) تمام نوشتجات را جمع کرده

در وسط باغچه دو دفعه خود را هم لفافه کرده ، الماس در خواب دید که کنجی از خیابان را
حفر کرده بسته گنجینه را پنهان کرده روی او را پوشانده ، الماس را بیدار شده چون درست کرده
بیدار حرف خود را تصدیق کرد لفافه خانه را نگاه کرده می‌رود منزل جناب شیخ الاسلام
و خود آنچه که دیده بود از علامت و نشانه‌ها دیده از گفتار از خدام بزرگ جناب شیخ الاسلام
اینکه خوف کرده بالاخره واقعه اطلاق شده سند را با حمال اقدام کرده در گوشه‌اش نشسته
شیخ الاسلام - وعلیک السلام آقا شیخ رستم خوب کردی آمدی کار مهمی با شما داشتم
در این بین در اثنای حضرت والد بزرگوار وارد شده عرض کرد حضرت ایالت کبری
عازم شرفیاب شده و اینک وارد می‌شوند استدعا دارم مجلس خلوت باشد
شیخ الاسلام از رستم احضار به سعادت خواسته که برخاسته مشغول می‌شود در رستم
آجیب [...] منزل می‌رود چون دارد مجلس می‌شود و خبر [...] اطلاعات
سکنه [...] الان بر و امروز شیخ الاسلام و الماس برادر مجلس از حال خود اطلاع
بر و خود خانه آمده دست زیر گذاشته غرق بحر خیال می‌گردد
الماس [...] رستم [...] هر دقیقه یک رنگ [...] امروز [...] لعنت
شیخ الاسلام [...] که [...] خودمان [...] شده‌اید
و رستم الماس چون حکایات گنجینه در زمان قدیم [...] از احکام شرع
بیاد خواهی آمد [...] از این دعوی کرد [...] که [...] میراث رسیده [...]
شخص درویش [...] منزل [...] امروز که [...] می‌شود [...] می‌کند
در خود زیر دیوار [...] قطعه گنج پیدا شده [...] دیگر اظهار کرد چون

[...]



چون می‌خانه خریده‌ام با دفینه او حق ندارم [...] صاحب اصلی او
اخذ نمایند قاضی پسر از [...] سؤال کرد اولاد چه دارید یک پسر و دیگری یک دختر
داشت قاضی اینها را باید با هم عقد کرده دفینه را هم به اینها داده که [...]
نمایند یکی از حضار مجلس که از خزانه بود گفت اگر در مملکت ما چنین اتفاق افتاده بود
خزانه خانه اما در زمان پادشاهی تعجب کرده گفت در مملکت شما باران می‌بارد [...]
[...] آن مرد عرض کرد بله قاضی پرسید [...] افتاده گفت [...] بزرگ [...]
سزاوار است که صفت [...] وسیع است که چنین [...] را هم از [...]
نعمت خود محروم [...] این وضع قدیم بود [...] گردن
مردم [...] داشته [...] گسترده‌اند که بیچاره [...]
[...] کرده [...] شده [...]
[...] است که هر کس [...] از پا درآمده [...] آورده
[...] را که [...] اول درآورده [...] قطعه قطعه کرده [...]
یک وقت [...] مردم [...] راه گم شده‌اند [...]
تصدیق می‌کرد که هزار [...] شده‌اند [...] دیگر را [...]
[...] مردم [...] را می‌برند اگر [...]
[...] از پا درآمده است [...]
[...] است [...]
[...] جمع کرده [...]
و [...] بزرگ [...] آورده [...]

شیخ الاسلام با آن همه عقل هم کرده چگونه انها مال ما را بردارند و دیگر شنیده‌ام چهار
برادر بصورتی برای حل مسئله و هر یک از احکام شرع این مملکت که از انها را
برای خود اسباب کار قرار داده ظلم را صاحب زده این همه کم است اگر در [illegible]
مملکت شاهزاده [illegible] الدوله [illegible] که شیخ از ارکان دولت و سلطنت ایران است
از حد و حدود طلبه شنیده‌ام که شیخ الاسلام آمده با او صحبت کرده [illegible] دارد که دارای
کدام کار را هم شیخ دارای لقب الملک [illegible] و هر چند شیخ الاسلام [illegible] تقصیر داشت
[illegible] برای شرف کار خود در رفع [illegible] را دارد [illegible] از ظهور چیز که در دل
در چنین عالم [illegible] مملکت [illegible] از [illegible] حضرت [illegible] دارد

**الماس** هم مقصد من نمودن [illegible] است و موافقت با عقل دارد که هر کس
بار [illegible] که باید آقای شیخ الاسلام چگونه [illegible] حکمران یک مملکتی [illegible]
و حرمت [illegible] چگونه [illegible] که [illegible] نگذاشته [illegible] آب [illegible]
و هم [illegible] این شهرت شود

**دستم** [illegible] اگر این [illegible] قدم در [illegible] است
گذاشته [illegible] هر کس که [illegible]
لعن وطن [illegible] نفس [illegible] کرده [illegible] که برای [illegible]
[illegible] در نفس [illegible] از این [illegible] غارت شده
[illegible] باره

**الماس** [illegible] شیخ الاسلام این [illegible] است [illegible]
الم [illegible]



رسم است که غیر از آنکه ببرد [illegible] احکام شرع و عرف میزند

**دستم** هر مال که بی‌وارث بماند یا وارث ضعیف داشته باشد یا صغیر باشد در این ایام
حق حکام شرع شده مختصر هیچ حکام عرف نمی‌رسد و این مالها از میراث [illegible] تر
اهانت حاکم عرف است اصل مسئله معلوم است که سلطان برقرار است در قسم [illegible]
خود در دولت سلطنت [illegible] ده هر چه بخواهند می‌کنند [illegible] ایران که حق [illegible]
خود می‌شمارند

**الماس** پس از این قرار کارها وارونه است حاکم که باید اصلاح امور مردم را کند و منع
ظلم از مظلوم و احقاق حقوق نماید خود حقوق مردم را می‌برد خود منشأ ظلم و تعدی می‌شود
و اگر پیش حاکم عرف کسی مظلوم واقع شود باز خدا به پیش حاکم شرع برود [illegible] که حلال دارد
حقوق مردم [illegible] است پس برای کار این مردم مملکت چاره با غیرت [illegible]

**دستم** در خصوص [illegible] و وضع [illegible] ارکان مملکت صحبت [illegible]
کسی نخواهد [illegible] از کتاب [illegible] همه [illegible] می‌شود [illegible] که حاکم در طهران
چه [illegible] داده [illegible] مصرف [illegible] سلطنت [illegible] خود [illegible]
[illegible] لازم دارد چون امر سلطان [illegible]
در سه ساله خود [illegible] که [illegible] و تجارت [illegible]
باید [illegible] تومان [illegible] تومان [illegible]
[illegible] حکام [illegible]
[illegible] داشته [illegible] ده [illegible] تومان [illegible]
ان [illegible] پانزده تومان [illegible] ده تومان [illegible]
تومان [illegible] ده [illegible] از ده [illegible]

مخارج سالی و عیال که آدم باید کرایه بدهد که از رشته آتش برای آدم بیرون شده
داشته باشد لا علاج چند روز وطن کرده وه خواب شش ماه ایشان هیچ آثاری نداشته بیرون
کرده اگر آدم زیاد طاقت تحمل بیش از قوه برداشته خراب مبارک و حال و ولایت
و مملکت برای تکیه اگرچه سی تراز لکنت که ایران خراب این دو اعتدال
شده و این همه پول کرایه که جز من هست و رفیقی است بطرف صحن چند روز
دقیقه مسکرات فرنگی کمتری تجار ارائه شده واگر شال کار آدم باز در ام از طرف اسلامبول
این کتاب خارج شده بعضی جلدهای شده دلم هم قدری کریم که امثال اصفهان الدوله
هم قدم رضا خان مکران مملکت فارس در بعضی نقاط قسم رو خود ترتیب داشت
آماده کان عهد کرده عجب ایالات که با این وضع کرایه بعد از سعدی دیشب اردیبهشت
بیان مخارج راه بسطی بعضی اجزا ایالت بر حسبه پیش از ده سه تومان خارج وجه شش تومان
برادر و برادر زاده پیش برده هر یک در دست سی چهار تومان طلبی را از تحصیل بقال
و علاوه و نیز فردی رهبید بهای مشروبات فردی باده در هر دقیقه برک از
بیان خورد و طلبک ها دست از افتضاح بر نمی داشته بنوعی آدمی را کشته بردار دارد
شام هر چه داری با بطری کنیاک و شراب بیا در هر روزه بخوابیم حتی الماس نیز را
آتش کرده چند سیخ کباب خورده و شام هم بعد چهار ساعت بعد الصباح رستم
بیان باکر که حمام رفته الماس اجر چای دیگر چه هر کرده تا بعد از رفتن رستم تقاضه
در ساعت وقت الباب شده خانمها جز آن طاقت شان را ز دار دیده بعد دیگر را اذیت
کرده



کشیده چند بوسه در لبان زرد بدل شده و در اطاق می شوند درانی که رستم دستم
با حالت گرمی دری مشغول صحبت بعد الماس وارد شده میگوید آقا رستم اوقات رفت
طلب می را مشغول شده و دوید در اطاق دخت خانمها عیش کرده اسب برایم آوردی که یک
کیلاس لیکور که انجام بیهی است رستم بخشم گفته برخاسته یک کیلاس لیکور آورده میدهد
الماس میگوید اول کیلاس را به خانم سلطان خانم رسانده بعد تنی بدهم
خانم سلطان آه زنده بمیرم انشالله شهری رستم آقا بیا در جنب بنشیم بازی از
از شنیدن خانم سلطان خانم باقی کیلاس را الماس خورده بطرف سطح برده
خانم برای شهری رستم آقا ایراد گفتم در روز بعد از تشریف بردن شما حکیم باشی آمده بعد
تمام تفصیل را گفته در امروز خیلی حالتی تغییر کرد خود سعیم نمودت خواهش است
خوب است فردا صبح تشریف آورده تشکر از مکیدن رستم قبول کرده
الماس آه بهار ها خبر کرده هر چهار نفر مراد لین نشسته تعریف طبخ الماس را با مخلوط
مشروبات ما صرف کرده نشسته قلیان کشیده هر یک بمحبوب خود
استراحت میکنند پس از استراحت دیگر این تیاتر از الماس خانها
مشغول صحبت میشوند
خانم شهری رستم آقا عجب لاف بزرگ زدی تو در یک مجلس گفتم همه را
یادداشتی دارم تا که یک کلمه شش حکیم باشی حرف نزدی
دستم اگر یک نفر یک کلمه حرف نگوید آن حرف را مرحمه
کسی شیراد حرف زدن آسان است تا حرف را در سفینه

خانم — افسوس که جمیع عبادات من باطل شد حالا باید فکر کرده راه دیگر پیدا کرده

کار را از پیش برد در همین بین به بهانه بردن زنبیل رفته درب کوچه را باز کرده که هیچ

کس در آن نزدیکی نبوده پس عمداً زنبیل را کنار گذاشته می‌گوید بعد از دو دقیقه برگشت

این در را که بسته بود و خود در راحت کرده فغان و زاری گرفته باز شد

قدری با خود گفت صدای در بلند شد الماس خبردار شد رستم ملاقات

کرد نمی‌گوید شاید اتفاق تازه شد صبر کن خبر ببرم و خود رفته درب را گشوده دید

با صدا و نجم حکیم باشی می‌گوید بسیار خوب حالا که مهمان دارم خبر ببرم مقصود بازدید

شاید که بهم آمد تبع در حق فرزند دل خواهد که به سنگ را فتح حاصل شد

شاه که در این شهر قدم و خوش فرا شستید که از بس دعا گفتم که بهشتی که علیک ادای

زیارت تازه مشرف شده و بالفعل مراجعت خواهم کرد

خیلی خسته شده‌ام اگر مصلحت الماس است خود تان زحمت کشیده یک پیاله چای

و قلیانی بیاورید که صرف کرده رفع خستگی شده بروم — الماس هم حاضر نیست الان پیدا برم

وارد اطاق شده الماس را دارد نه روی زمین افتاده دید در حال ضعف رنگ

از رخش پریده نفس خادم سلطان ساقط شده از الصاف مادر نیز و پسر از این

شدت ها را بطرف رفته یکی روشن کرده می‌ماند خانم ها را دیده درست

ما الماس نیز به رحم می‌گوید ترسید من نجم برگشته تا نجیب شده به توجه جهانگیر

بیگم



می‌گوید ای خانم اگر نرو بفهمید که رستم چطور در یک مجلس به حکیم باشی را آورده لاف و گزاف

نزند      خانم ای مادر شوهر رستم آقا این هم کاری بود که تو کردی من دیگر دل ندارم

بخوای چطور را این تقلید را در آوردی زیرا اگر با چنین دیگر ببرم قدری تو هستی

خادم سلطان خانم شوهر رستم آقا این خبر از من موقع از بدم پرداز کرد اینهم

شوخی ابرح بازی بود گفتی دیروز مهر الماس را گشتی امروزه ها را

خانم خادم سلطان دیگر ترسیدیش ف گمان نمی‌رسد این کار را کرد از ضعف

قلب ما باید است مرگ این ضعف خود را بروز بدهد

خادم سلطان دیگر سینه پر از کردن نمی‌خواهد من دعوی الماس از دیروز می‌دانستم که امروز

کاملاً از جمیع تکلیف شما را من خواهد کرد نهایت گمان می‌کردم از صبح تا ظهر

اقلاً چهار مرتبه آتش دل شما را با یک حرف خاموش خواهم کرد ولی نمی‌دانستم تا این قدر زیاد

هستید که با این زحمت ها این قسم شکست نخورید و ابداً نظر و عیرت نخواهید افتاد

بسم الله این بیچاره مهر الماس را ... که هنوز نشسته افتاده از ترس نفس ندارد

رستم خانم کو چه لو بخشید من غلط کردم پشیمان شدم و الله غرضی نداشتم دیگر این قدر خجالتم

نزنید تند از یک بیچاره نه مهر الماس زده و به شیشه داده الماس صدا نکنید — الماس چشم

باز کرده نظرش به رستم افتاد می‌گوید زهر ماری کشید شده همه از این حرف بخندید و الماس که

کمی آمده و چند مرتبه حواست در این حال باز حرف دار زده الا جوه لعنت

آقا رستم این مرد رفته و تساق که نیف در رزد اگر بدستم افتاد شکمش را سفره خواهم

کرد      رستم مهر الماس است که هنوز در کوچه دیوار شده الماس از این کس

شده داشته‌اند [illegible] که [illegible] خانم [illegible]

تکیده داشته‌اند

رستم حقیقت الماس خانم [illegible] که تمام [illegible]

پس چاره چیست الان [illegible] مردم [illegible] بگم

الماس من فقط گریه می‌کنم الان میمیرم [illegible] اطاق [illegible]

دم در [illegible] که الماس [illegible] شوم

خانه سلطان [illegible] الماس [illegible]

[illegible] حاضر گشته بودیم

الماس [illegible] مردم [illegible]

حکیم باشی رفت [illegible]

[illegible] دست [illegible] کرد [illegible]

خیالات [illegible] حافظ [illegible]

[illegible] حکیم باشی [illegible]

الماس [illegible]

[illegible] آدم [illegible]

رستم [illegible]

الماس [illegible] رستم [illegible]

[illegible]

یکی دیگر [illegible] قسم [illegible] که [illegible]

[illegible] ۱۷۰

الماس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اطاق [illegible]

[illegible]

[illegible]

رستم [illegible] که [illegible]

خانم [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] حکیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حکیم باشی [illegible]

[illegible]

[illegible]

171

رگ به اتصال ما بین لخته خون سوا کرده از رگ خون در آنها منجمد شده مجرای قلب را مسدود در

سکر ... خانم بزرگ — عروق شریه کدام‌ها هستند — یک رشته از رگ‌های باریک است

شش مکلف انسان که جوهر غذا را از کیلوس و کیموس گرفته در مل خون میگیرند — خانم بزرگ

کیلوس و کیموس کدام است — رودهای که در معده‌های کوچک و بزرگ کم‌تر از آن

تحلیل رفته و ماساریقا را نامیده — خانم بزرگ ماساریقا چیست — حکیم باشی

عروقی جمع کرده در میان شکم برآمده در میان یک گره است که جمیع وارد است از آن

و تقسیمات واسطه آن وارد بوده و داد را ماساریقا میگویند — خانم بزرگ

آنها را نامیدم انسکه نقطه شد. دیگر لخته خون منجمد بهم دهد که به بوده درد است

داشت در ... آن منتهای ... — حکیم باشی هر که برای خون است

شد ... اطلاع دارد ... ... قدیم را در ... داده ... از

... را ... هر ... در ... و ... خون ... لازم ... بعضی

آن ... است ... بعض از آنها ... خانم ... است ... علاوه

خانم ... خون ... حکیم باشی ... است ...

عصاره آنها ... است ... از ... است ...

بهتر از آن ... و ... و ... است ...

است ... و ... است ...

در بدن ... خون ... را ... چرا ... عروق ... ماساریقا به

سکینه ... بهتر ... باشد ... سکینه ...

خوردن

172

خوردن ... را ... سکینه در ... خوردن ... از ...

پس ... از ... — حکیم باشی — ... است —

دیگر از ... پس از ... خون در ... شده ...

... است ... خون ... چشم ...

از وقت ... تا ... را ... میدارد

خانم بزرگ ... حکیم ... شد ...

در سه روز ... که در راه آن حکیم ... داریم ... است — ... که

خوردن ... خانه ... که حکیم باشی ... شنیده است

حکیم باشی ... خورده ... آمده ... سکینه ... شهر ...

رفته ... است ... خانه است — حکیم باشی ... رفته ...

... است ... از ... امروز ... از ... در ... است

... امروز دارم — ... آمده ... شده ... است

... الحمد ... در این ... آمده ... الحمد ... شده ...

... در دل ... داده ... راه ... دارد ...

... الحمد ... شده ... است ... سکینه ... جناب آقا ... کرده

... شنیده ... عیب ... دارید ... سکینه ...

فقط ... زیارت ... — ... است ... اختیار کنم

... خون ... را ... این ... رسیدم ... دارم ... بدهم

دستم رسید زیارت جنابعالی را با عکس اشعار قبول دارم لکن هردو امر است از چه

قبیل بعض قدرت هنر ادبا حرام داشت باخبر

شیخ الاسلام مشهدی رستم دختر معی از اقوام خود ترسان بوده قصد سفر عتبات

داشته و میداند که دختر است عاقله و بالغه حقوق خود را شرعاً [illegible]

۲۴ الحمد لله هر روز عرض مخارج سفر عتبات را داده هم و هم سالم [illegible] او

بنوشتم عملی کردن او در خانه شما و شبهه صحیح است در این قضیه [illegible]

اخر دم بد خیالی نسبه از شما این تر سراغ ندارم اگر خدا امر او به [illegible]

بسه الله شما سالم کرده حاشی را درست در دست دارد

دستم جنابعالی دختر معی نیز با کره است از شبهه شعدی با عتبات عالیات

هم سفر طالب است چگونه آن جا هی میتواند در این سفر امروز خود شد

من میتوانم کارها را انجام بدهم رحال اگر بار عزت ندارم و هزار تن کرده ام

شغله در ده نه خوانده بود آمده یک زن در این سفر نفر رستم دارد

حقیقت من از عهده این خدمت بر آمده ام

شیخ الاسلام داماد حرفه است و عقد نه زن آن حاج آن ضمن در این کار عجز کرده فردا

همان وقت منتظر شما هستم رستم لطف مراجعت کرده اما این بهار خورده ضرور

انتخاب منزل رفته ای را اجاره کرده مع الصباح فی طرز ترتیب داده قبل از مجلس

انتخاب مسلم وارد می شود نماز صبح را در دار نسب داده و جنازه بعد شما کی خود

شیخ از حرف نهار دیگر شی طرف شما به شیخ الاسلام رفته که باز نشدم و قصه در [illegible]

شیخ الاسلام داماد مشهدی رستم اصغر را از کدام ولایت بعد و نسبت به [illegible]

الحمد درهی

174 الحمد در این راه در منزل رعونه برای خانم عکس کی تصور کرده بود مردی که رستم بیان کرده

سکونت صحیح است از فوت پدرم گذشته و چهار سال است لاف با قبیل زده بار

مخصوص کرد از شکایت مختصر که آن مرا با دیگر سر برده و الحمد لله تا امروز هم کم

نشده از خانی کمتر پیر احترام شریف بر دهان خشک باری و تفاوت ندارد

شیخ الاسلام ادیسی زادی تا هی احتیاج را که چنین ام پیر این عالم را [illegible]

دستم حرف در این شعر مخارج زن داری جمع گزاف نبود تغییر اسم از عهده نیستی [illegible]

در عمل در دلش دیده رنج عملی دارد در دماغ حقه ازین بار در دم

شیخ الاسلام من از وضع سلوک داماد و رفتار شما بسیار خرسند شده آمده و میسر دارم

فرق تربیت کرده باشم و دختر معی که اکثر تعلق بسیار مضیفه و تقاع است در این باب

با همه دستی که عمر صلح کرده و احدی حقی بر آن ندارد در این ازای اطاعت شما بعد چهار

تومان سرمایه بخشیده ام و هم این تومان برای مخارج سفر دختر معی بخشیده ام و چهار هزار

تومان سرمایه برای شش کس شما زینه که بود زینه خواه داشت که داماد بعد از [illegible]

دانسته باشید و ابدا حقی برای شما ندارم که از جیب کس خود این وجه را بخشیده ام

تمام کارها من لله بعد بدون رسالت و تا کنون نشنیده ام همیشه از بد [illegible]

و از عمر و حرمت بهار سلطان و منظور الذین شاه صلاله چکنم و همه امور این کونه بدل و [illegible]

تمیز باشد و البته شما این مسئله را در کرده در هر مجلس بعد تعریف خواهید کرد که [illegible]

بهترین عنوان مرا نسبت در ایام هم کسی وجه دارد و اسم چهار هزار تومان را اکثر

کرده برای قبول توفیق نکنه و چون شما شخص نیکوکار است وعده که برای چهار هزار تومان

مخارج شما را از آنجا تا عتبات را بدرد کرده ام سعید تومان بر شما و ظیفه از آنجا [illegible]

دلاکین رختهای دخترها که به پرده‌های خود داشت به سلامت [illegible] باشد شیر [illegible]

رستم — اگر اجازه فرمایید من است فکر این کار را کرده مخصوصاً همه تشکیلات خود را

عرض برسانم

شیخ الاسلام — بسیار خوب فردا بعد از انقضاء مجلس درس که قبل از ظهر شود منتظر شما خواهم بود

که نهار را با هم صرف نمائیم و این عمل خیر را انشاءالله به انجام برسانیم — رستم برخاسته

با شعف تمام دارد محضر شده لب‌ها جمع کرده الماس نگاه میکند

الماس امروز چه خبر است که با دم خود گردن شکنی دارد خوشحالی در دست خود گرفته

رستم این خود را [illegible] سراغ دارم دست خیالات خود را جمع کرده اگر فردا ایشان

شیر را راضی نکنی من نمیخواهم برخلاف شرع خان و سلطان را [illegible] تمام وجود

نیز علیها اختیار دارم در باطل آنچه [illegible] برحسب شرطی که با تو کرده ام به تبعیت

عمالیت بردم

الماس قدری صبر کرده ترکه را خواهی گرفت

رستم یک دختر فقیر عفیفه سراغ دارم که از نجابت او [illegible] جمع هستم

الماس برخی را تو عرض شده ام تو یک دختر نجیب را برای خود عقد نمائی و منی که

[illegible] را که با وجود [illegible] در [illegible] عیال [illegible] هزار کار کرده ام

از [illegible] از دیگران [illegible] من که [illegible] بردم [illegible] راقبول کنم

رستم پس چطور [illegible] در این [illegible] دست [illegible] [illegible]

نمی خوردی

الماس راست است [illegible] این کار را با او خواهم کرد برای اینکه مجبور به

والفارس



خونگیری هم آن قشنگ نماز زنی آدم است و هر چه فکر میکنم زن آدم در این عمر باید مونس باشد

نیست اینکه اگر هیچ جا نرود اقلاً هفته‌ای حمام خواهد رفت و اول کسیکه او را ببیند زن

استاد حمام است از قرار معلوم زن آدم حمام رفته دلاک خانه فلان خان با خود

المدرسه و فلان السلطنه رفیق باشد اگر یک وقت خانم صبح حمام رفته عصر به خانه

می آید اگر سئوال کنی چرا در حمام اینقدر معطل شدی [illegible] رفتیم [illegible] داده بگوید این جا

[illegible] خریده بعضی رنگ ها نشسته [illegible] زن استاد حمامی رفته حنا و رنگ خریده [illegible]

[illegible] زیاد [illegible] و [illegible] [illegible] اگر سئوال نمایم از کدام دکان

خریده که بعد از این تمام از اهالی دکان خریده که خوب [illegible] و اگر [illegible] خانم را

[illegible] تحقیق [illegible] [illegible] رنگ حنا [illegible] از رنگ حمام استاد

حمامی [illegible] [illegible] کرده [illegible] جمع شده تمام روز را از [illegible]

[illegible] کردن و علم [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] چرا اینها این

[illegible] کرده [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] مردم را

این حنا و رنگ [illegible] که [illegible] از این رنگ [illegible] بیرون [illegible]

طایفه [illegible] [illegible] شده [illegible] [illegible] سلطان خانم را [illegible]

رنگ [illegible] [illegible] وقت جان [illegible] [illegible] همیشه [illegible]

خطرات رستم — راست [illegible] پس [illegible] [illegible] [illegible] رستم [illegible]

را [illegible] و شیخ الاسلام حکم کرده از [illegible] داشته [illegible] [illegible]

الماس خوبست که بمقصود رسیده‌ای دیشب که از طالش فرار کردیم یک جواهر [illegible] ساخت [illegible]

هم از آن سکه‌ها را تو ریخت استدعا میکنم [illegible] برای من هم جواهر ساخت

اینجا قالبها که درست شده [illegible] میکنه [illegible] آ[illegible] اگر خوب شد هم خبر میکنم [illegible]

[illegible] صبح رستم خانه شیخ الاسلام رفته بعد از تکریم و تعارف اظهار [illegible]

سکه بخواند صیغه عقد را هم جاری نماید رستم عوض سکه که وعده [illegible] نقد [illegible]

من مطمئن شده با قدرت تقلب آوردم [illegible]

شیخ الاسلام مشهدی رستم همچو گمان کردی آنچه وعده کرده‌ای [illegible] شرعی [illegible]

حق داری لیکن شیطان تقصیر را در سر تو دید [illegible] نقض عهد نماید [illegible] که داده

هزار عدد اشرفی [illegible] آورده تقدیم رستم رسیده بود وجه شیخ الاسلام هم [illegible] ۵۰۰

[illegible] بعضی را برداشته [illegible] قطعه [illegible] پانصد تومان و سه قطعه صد تومان

که هزار و پانصد تومان [illegible] برستم رسیده

رستم استدعا دارم آنچه را که همه ساله در عتبات [illegible]

و سهم امام [illegible] که همه ساله [illegible] تصحیح خاطر سرکار گذاشتم

شیخ الاسلام والله چقدر دارم چیز [illegible] نقد [illegible] همین اسباب

چه بدهم [illegible] قدرت را اکراه کردم

رستم [illegible] در شهر طهران که [illegible] گرانی و قحطی است [illegible]

[illegible] قناعت نماید [illegible] قرآن [illegible]

[illegible]



[illegible] البته [illegible] کفایت سکه‌ها [illegible] خودتان [illegible]

باقی تقدیم حضرت آقا [illegible] همه ملک طلق حضرت آقا خواهد بود

شیخ الاسلام آقا مشهدی رستم خیلی زیاد رفتی [illegible] کار اوست

دختر [illegible] هم خیلی زیاد است از کجا عمر کفایت نماید [illegible] خیلی ضعیف [illegible]

شاید [illegible] دیگر فرصت نماند [illegible]

سیده هم رستم هم راضی شد جناب شیخ الاسلام [illegible] دارد

صیغه عقد و مصالحه املاک و غیره از طرف رستم و دختر جاری شد و قرار شد که روز

پنجشنبه رستم دختر را عروسی [illegible]

[illegible] از [illegible] تفصیل [illegible]

تعریف کرده هزاران [illegible] شیخ الاسلام [illegible] سکه [illegible]

املاک [illegible] رستم [illegible] در طهران [illegible] تمام [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام [illegible]

داده است باید [illegible] رستم [illegible]

با حکیم باشی را [illegible]

## پرده ششم

رستم صبح [illegible] خانه حکیم باشی شده سلام کرده جواب شنیده [illegible] حکیم باشی [illegible]

صدا کرده [illegible] رستم [illegible]

باقی هم سه روز دیگر تقی درست از زدن سینه‌ام داده خانم حکیم‌باشی با خاور سلطنه

می‌آید پشت در   خانم تقی روز یک‌شنبه با در تقی رفت شهر رستم آقا رفت

امروز برای فردا تهیه شده است   دستم خانم دلم امروز خیلی درد است بیشتر درد دل کنه

و صداع هم عارض شده در روز هم شعاع ... زده هیچ اتاق نکرده است

خودش درست نمی‌دانم

خانم هفته دیگر امیدوارم دوان همه خیالات با طلوع می‌آید

دستم تمام خیالات را در بین راه بهتر و بیشتر انجام داد

خانم دل مرا کباب کرده آخر کی حرکت کرده کار را انشاء برده شرایع آستانه را از

مرخص کنه

دستم به رکشان از طرف که گذشتم شروع بعد کرده در شهر برده لکن تمام شده رفته

انشاءالله حالا که آستین دارد طهران خواهیم شد

خاور سلطان   خانم کجا رفت می‌گوید نه بلکه یکشنبه حرکت نماید

دستم خاور سلطان خانم عجب جرئت پیر شدن برای ما خاطرشان و شما از برای کی

خاور سلطان خانم ما هم برای محبت شما شکوفه‌ها را می‌آوریم خانم

از فرستادن کاغذ گذشته می‌گوید این است کار را باید بیاید برای همه سه روز دیگر

انشاءالله می‌رسیم   دستم عرض ندارم دیروز چهارشنبه حرکت کنید طهران

دادم تو



تقی هم روز یکشنبه همه خواهیم رفت اگر بر اسب شوم قبول نشود در راه می‌رسید تمام را

خانم ماشاءالله هیچ فرقی حساب است رستم قلیان کشیده می‌خواهد برود خانم می‌گوید

تقی چه می‌داری یک خان چادر تقی برود   خانم می‌گوید در این سه روز

یک روز دیگر هم اگر رسیدیم خوب بود هیچ میل داشتم

دستم همان روز یکشنبه چهار است خانم لباس خوب است اما ساعت ...

با زبان نیارت از صبح همگی رفتند

خاور سلطان   دو ماه چند را که اول حرم رسان تقی ما در رستم جا را

درزده بر خواسته می‌رود دارد چمن شده لکن را باز کرده بیشتر درست کرد برای

سفید بعد یک کیسه طاقچه‌ها را گذاشت در بیان برای همه باز کرد بیشتر درد صد بود

بخارای زرد بعد می‌گوید این هم از قدم‌ها خانم چقدر زاده است که خانم عوض

کرده در این هم رسیدند با زر زنگ عروسی الماس طلا جمع کرده برده‌اند

تنزل شب‌ها با طرف خلف دره شمال سکینه قدر را هم شده آن الماس

سکینه الحمد بعد از هزار قسم می‌گوید کیسه را خوب قدر رفته جمع را از

می‌گفت حالا با در روم خانه عمده اجاره کنم نشستیم

دستم دو روز دیگر هم انشاءالله امر فرمایید انجام خواهم گرفت

الماس   تو هزار قسم قاصد و در کم کمک شکن ندارد و وقتی چاقو

جیب یک تکه است شد از هم طرف حرکت کرده و همه را

همه نیست مروت بورزی

دستم دیگر چه در سلطان رانی خواهی ما از جای دیگری دختری پیدا کرده‌ام

زیبک همه رات لشکر آن که تعقیب شخص معلوم شود

الماس حالا که اصرار داری راستش را بگویم من همان را نخواهم

دستم اگر چه در سلطان را نخواهی اسباب آن را طوری فراهم آورده‌ام که تو تمیز بدهی

دیگر در خانه حکمت نقد شرعی تو دوری آورم دیگر عقبه کار با مروت

الماس با همان راهی خواهی دعا می‌گویم که دختر خود را بشوم زن شوهر را

خیلی مروت دارم ولی با ما ادم مراضی دولت دارد

دستم بخشم چون ما در عقب این کار را گرفته‌ام تمام می‌کنم بشرط آنکه از عقد و شر

مروت زن که او یک جواب مشرف و مبارکه

الماس گرد هر چه کرده‌ام جای این کارها حکایت دارم هر قسم قرار و دستور العمل بدی

تدبیری کنیم که کرد آنکه دستش بهم مراقبت دارم

دستم بر خیز برو بازار یک نازی یک طناب یک زنجیر یک خریده

بیرون الماس بار چه نخواهی

دستم ای الماس احمق هر ساعت توجه و نشاق خود در افسانه سیکی

الماس از زنجیر خود حکایت است نازی طناب زنجیر و غیره را

نمیدانم که دارد و چیزی نوشته که آن مروت قسم خود و دستم را

دیگر



وقتیکه بار ایشان مانم

دستم اما الماس اگر چه نفهمیده و وقتی زنها اما خوب نمی‌کنند و مهر زن قدیمی

پیدا های عجیبانه است این که کان را با کمر ان طناب و زنجیر را خریده در

عهد و میثاق باشد در شهر شهید پیدا شد شهر است در طهران هم پیدا شد بلکه

در تمام دنیا پیدا شد ولی هنوز است شاید اینهم شیرین یک نوع فقط

داشته و جود ندارد ولی هنوز است

الماس این چه چیز است که در زمین پیدا شد در کره زمین اما از حقیقت کار

هم زمین دستم عقب کار حقیقت برد خدا در زمین و آسمان ما زمان

اسم را هنر دو حق بزرگ است

الماس خیلی خوب هر چه اما هر چه نمیدانم هر جا که در زمین و آسمان وجود

ندارد چرا اسم برادر که داشته از اسم باشی هر چه فایده دارد

رستم از این قسمت اسم آن با حقیقت بسیار است

الماس رستم که هر چه است از آنها با کوشش به عقب کار خود بروم

اگر فکر کنی بیدارم

دستم خشم چند اسم با اسم برای آن تمام شد که آن کوشش و اداره بلا دیگر

دعا و صداقت حقیقت مروت انصاف نیک اخلاص اولاد

رفاقت با خاطر عبادت بی تردید قضاوت کمک شهادت عهد و میثاق

ادای حقوق قناعت کمی خود رحمت صبر و خدا حفظ عدالت تقاعد و وطن

همت به بازار زن دلبری براق    فرزانه فلک    با سه تقف    مایه بادروغ

حسن لقب    ادم لعب    چشمه زنگانها    دیده جن    پری    جادو    شاده شنیده

لکت منش    رباب    سنج    عالمها    عجب    کشتی نادمکی    مخرق بهر زوال

زنها نانها عدل    عیش جادو    سرزنگ هوشیه    صلح رحم    طائفه ها ترحم

عالم سرخی    درزینها رخی    تشنه ها درست قسم    قدم دونیش نادکرم    کشترها نحوف

رنسبها الضاف    نعش وقول بهمذف    شیرها زنجادل

المانی حرف رستم را قطع کرده میگوید مرا فهم بس است هر تکلیم است کلفوی زبانی

کم می نعیم تو برار که عراها و هرای قسر تنگ بهم با شر دشتی تبتیج ایم قطعا رکردن کم برکس نشود

گرید آقا رستم ...... آمین — المانی با بازار رفته الکه رستم دشترا العهی داده بود

دستم المانی جان حالا دل آرا است انسان درست قولی میرسد با یاری آرا است

من است هر روز دل درد میزنم بروم پیش حکیمباشی لابد دشترا العهی خواهد داد از

تو بامیدت کرده است نازی بار روش کرده رفته این با دانه بخوار پر رود دارم برود

هرگاه رستم از شدت دل درد خیالات را ش از نزدیک رودن است دعوم بارترا

با خود بر داشته جاری اما المانی جان اگر حرف او در بعضی کارها تجهیزی نشده زنی

که کلی که الفصل انجام کار تو این تدبرات را باشه

المانی میگیم ام تو خوشتر شده برای کارها دخیره در چیز اما الفصل اطلاع قدرم

دوگاه الاطلاع حرام کرد

رستم — با این است حکیمباشیه و حکیمباشی را عرض کرد با هم دیدن آن با طیب روی جز

دیلاتم



ز هوشیار ج رون از دنیا دوری که حکیمباشی مستی همیشه تف بعت را ده هزار کله

هر چه گفتم پیش خود دار رفته تا نخور هرزه دی حالا پیش چشمت کور شود چند زنگه

از این درخت چیده شده نشد بهم باشه اگر رفته نادی کرد کفت سیاه و کنفش

بزنا اش دو دانه بپس قسم مراقبت لازم است تا پس فردا خود سلطان

خانم را ببیند تو در ادرم دستورش این است که با هر چیز و فلان بعد زعفرانسته

صورت خود را با زعفران نشسته خانه حکیمباشی رفته اوضاع رور دل کرده

نان حقیقتک گفتش را بیکار رد

حکیمباشی بشهری رستم با را چهره شیرف دل درد که ابید بعصی ها دخترها هر روز را

کرده دست که خواهر شد تا شربی دهد

دستم جناب حکیمباشی درد است که از دل درد نزدیک است هلاک شوم سهراب

سهراب است بعضی دو روز فی دردی دارد سوراخ می آید بخواهید را بخورید

حکیمباشی مگر انه دانه نمک هرزه باور کرد بازار هم بسیار دیده ام

دستم — خیر ابدا نه دانه نخورده و نه هم دیده ام

حکیمباشی — ادم بی تحرج قدر برابر این کشک با نبار که ام هر ادا

هرزه دستم بیر خودت یکدام را نخورده ام از دل عطر مسلط داشته

دم برد در شده ای گرفت شده ام که این درد دل جانشین او است

حکیمباشی — حکم گذشته لفظ را عرض ادب تعیینه در کشیده دعرض خیر کردی

خانم انان خورده

رستم تا بابا مش الماس سهراب تعقب در قوری [illegible] زنجیر برداشته برکشیده

از کثرت عطش بعد از چند جرعه خوردن فهمید می

حکیمباشی زود از منزل رفته یک مثقال روغن گزنک را با یک [illegible] کرده

داغ مخلوط کرده بخورد چند دانه ملغم و قدری نمک برد شکم انداخته و ملاک آورده

دیک مثقال خون از همه دست گرفته بعد را خورده رستم رفته با الماس میگوید بر

بره را در طرف [illegible] برده خودش را لگد داده [illegible] کیمیای نامه دار گوشت بره [illegible]

حکمی ترتیب داده در یکی غذا دستور العمل در [illegible] داده تا کشید سفید

مساوات فیه را با خشم [illegible] بعد از [illegible] در حالت انداخته

شک که داشته وحشت افتاده از بعد از [illegible] را دستکار [illegible]

در ساعت از شب گذشته همه با هم آمده از الماس [illegible] رسیده این کار را

چه شده و چرا من درین حکیمباشی در این الماس را اطاعت کرده فانوس را روشن کرده

رفته در بی خانه حکیمباشی دق الباب میکنه

تق - این وقت شب کیست میکند از د البته باشم

الماس - شهر [illegible] تق [illegible] رفیق راه [illegible] الماس رستم [illegible] حق التقدم

و حق از همه [illegible] آورده ام

تق - مش الماس تا بابا [illegible] قدرت [illegible] چشم [illegible]

در جیب گذاشته میگوید [illegible] رستم بگو

الماس



الماس - درد دلش [illegible] کرده لعقدری [illegible] زبان میگوید که [illegible] آمده ام

حکیمباشی - برادر در قصه گفته بودم نکرده است

الماس - چرا اینقدر خون یک گوسفند نفقه کرده است

حکیمباشی - چرا باز [illegible] زبان میگوید

الماس - [illegible] تمام [illegible] شود عمرش در دنیا باشد

حکیمباشی - عیب کار اینجاست که در این وقت شب [illegible]

حکومت شاهزاده [illegible] از عشق [illegible]

اینجاست الماس [illegible] لازم نیست [illegible] فانوس منزل آورده

میرسانم حکیمباشی لباس پوشیده [illegible] الماس قفل در را [illegible] و داخل [illegible]

[illegible] رستم را [illegible] حقدر خون گرفته است

الماس [illegible] خون [illegible] حکیمباشی [illegible] که خون کم گرفته است

[illegible] رستم [illegible] کرده [illegible] حکیمباشی [illegible] چرا [illegible]

[illegible] صد مثقال [illegible] مثقال [illegible] خون

[illegible] حکیمباشی [illegible] رستم [illegible]

[illegible]

والماس [illegible]

که [illegible] حکیمباشی [illegible]

و با الماس اتفاق کرده رستم را در اطاق برده در [illegible]

(پرده هفتم)

مختصر بسته شدن درها رستم و المانی یک مرتبه از دست حکیمباشی را گرفته لخت کرده
لباس رستم را با دیوث بزه دست و پای او را محکم با طناب و زنجیر بسته در اطاق
دیگر او را روی زمین بیچاره کشیده. بگو را پای او قفل کرده. رستم هم لباس حکیمباشی را
در شده. حکیمباشی را که ضعف گذاشته المانی فانوس را بر داشته با حکیمباشی حرف زده
بخانه حکیمباشی رسیده. المانی را رخصت می دهد در رختخواب خود را در میان مثل بقچه
انداخته شام خورده می خوابد بر وقت حکیمباشی فریاد کرده بگوید تقصیر من
چیست که این قسم مرا بسته و زنجیر کرده اند فریاد که خلاص شده بر در شما را
آتش بزنم المانی چند تازیانه بخت تحقیف او زده بگوید حیثیت کرده
بعضی خود رجوع کن با حدود خانم حکیمباشی فرار بگفته است همین طور جرس
باشی عاشق شده خود را المانی خوب با در تجربه عشق زن حکیمباشی قرار داده ام
کرده است که حالا خود را حکیمباشی دانسته از عشق بیع کردن مجنون بیکار
چند تازیانه دیگر هم می زند حکیمباشی که خوردم غلط کردم مرا رستم تو را خود را
نشناسم تو وقت رستم دست فرودستی دوباره چند تازیانه زده صبح
او را بخود شناسانده هر وقت آب بخواهم آهسته بگوید حقی آن رستم
دست فرودستی رستم قدری آب بمن بده. با قدری طلب رستم داشتی که از
کلت لگد دم از اطراف رستم مار و امروزی حکیمباشی شده آدل گذاری ساخت
خاور سلطان افتاد که جوابی یک لحاف خوابیده است او را بیدار کنید





خاور سلطان وای جان برگ شما از در عادت شده حال تحمل ندارم
ضرف گمشده نام برای دنبوار شما الرده کن می شود. ابدالنام پرده شده
دل از را بدست بیاورید
رستم بر خیز برده آفتاب صبح ازش بشود خاور سلطان دست رستم را گرفته با اطاق
خانم میبرد. در صدا شکسته خانم خانم بابا آقا داداجانم آتش کن
خانم تن بلکی بو نمیزدم که آشتی نام تخت خواب آماده است تشریف برده بخانم
بالافره خواهی کرد این حکیمباشی بعضی عوض دست خانم را گرفته بر میخیزاند و برای دا سلطان
از جای خواب آگاه شده. خانم را در میان فرش که خوابانده جنبه دوبار از لب
دندان او را بر داشته و مشغول قلمی لیمو میشود خانم میگوید آقا جان شاه وقت
این قدرت نمود کرده و بانی ترک نمود شما را گذا هر چه امروز خورده ام
نفسه باشد همه روزها برای شما حاضرم به به به چه غلط کردم نزدیک است
بیهوش شدم رستم آتش شام چه دارید و چه وقت باید خورده شود
خانم فرمایید برای شما کباب جوجه و دسته چلو حاضر نام اگر میل شام دارید
کشیده بیاورند
رستم بابا باین نا خوشی رستم دست فرودستی آدم تا شب برام کرده است حالا
حکایت ندارم در رختخواب خوابم گفت بر خیزیک بطری شراب دیگر بطری
کنیاک بیاورید جوجه کباب با هم گرفته بیاورید. همه فرمایید بیاورید اجاشه صدر سلطان

مادر سلطان را هم احضار کرده چند سیلی بزنید که عرق شده باشد هم چند سیلی خورده
خواهند زد — خانم در رختخواب آقاجان قربانت بروم خیلی مرتب بدربانش
کم التفات بعد از عهده که به التفات از عهده آن نیستم خوب برآمده
مرا زنده کردید گویا قسمت نشده اید

دستم از کثرت ضعف امروز خیلی خوشحالم البته این اسباب کمال خوشبختی است
شخص را قریب بسکته جخود مالیخولیائی داخل رفتن نفوس غریب [illegible]
حیوان هرگز نه نقصد از اعمال کنش ده ربایی اگر سحر آدم با وجود جرم خیانت
بکشند این مردم احمق چه ز خرافات [illegible] علم [illegible]
ده بیست نفر را با گناه می کشتیم ده مردم هم اگر اراده کشتنه میکردم اصلا نرسیده
بود عیب کار این شده که در این سفر عوض تقی دلتنگی که نوشته نویس عاشق همراه [illegible]
دور میان مردم نزدیک است رسوا شویم تا زود است باید رفت طهران هرچه
زودتر بعد در دعوش از کثرت حمق و غرض خسته ترند

خانم حیف که آن شهید رستم با خودش بست رو اما از ما هم همراه نمیبردیم داخل
اش تعریف زدید بماشی عطار بود

رستم — یک دیوانه شده هزار ها بیرون ته بیگوید گفتم فردا از طرف تو خود
برده خودم هم رفته سفارش جان او را کرده این جنه رو ما که شنیدل [illegible]
پانصد تازیانه باد بر فته شاید بسفر حقرم گشته داد همراه بردن او

ممکن است



ممکن است خانم افسوس زیادی خورده بگوید این مرد در ششگ [illegible] البته [illegible]
ملک از بابا جان و غذا خواهد مرد و خدمت نوکرهاشه هر قسم باشد همراه نیاورد [illegible]
ساله بشود این خود نوکران زن که بعد از زیادی خواهد داشت

دستم بس زخوب اگر ملک بشود بهتر طور خواهم کرد در اینجا یکدام هر چه بخشید خانم
که همه ها را شب نمی تواند سماور رستم را از حکمت شرف هم بد از خیال رستم دور رفته
و خیال فراق او در نفس چشمش مجسم گردید اشک از چشمانش سرازیر گردیده ترا رفت
راه گریه را در گلوی خود بسته و بنای تکرار زاری آغاز کرد

دستم خانم خانم (خانم با آواز مخلوط با تشنگی) بلی تا را چه می شود بعضی شب ها این سحر
خواب بسید بودم که هر دو با مادرم با تمام اقوام همه در زیر زمین دریای فرو رفته اند

دستم خواب بسیار که بعد انشاءالله عمر درازشان زیاد است بجات و نگذار بخوام
ساعت بعد چو باره خیالات غم را افزوده شوریش خانم زیاد کرده [illegible]

دستم از رانکان واده میرسه باز هر خواب دیده اند خانم باز خوابها خبر کرد بیبوید
و جواب ما نشنود همین ترتیب تا صبح از خیال بخواب نمیرود و چون هوا روشن شد نشسته
دست حکیم باشی مضطر که نرا از این بالا رفته اشتباه برادر را حاضر کرده اند که وقتی او بسته
داغ بگذارید آهسته صدا بکنند شهید رستم آقا شهید رستم آقا رستم چشم را باز کرده بگوید
خانم در بیداری هم اشتباه کرده خواب می بینند گفت فدای تو شوی حکیم رستم
خانم خوب زنده آمدی دیگر را که تا صبح هر دو سر راستی چشم آوردی حکیم را قربان گردی

حالا بگو ببینم پسران قریب تن چه آوردی همین قدر بدان که زندگانی او بسته

خواهد شد خاک عالم بسرم اگر او زنده بماند رهائی که کار ما تمام است

رستم این شیره‌ها را تمام خورد تنها آتش خشم در سرم کردم برای او و بیشتر را بعد شما

بعد حالا هم بیرون رفته‌ام بهمان قسم رفتار خواهم کرد

خانم چه روزها او را هلاک کرده در محکمه نشنیده هر روز از آن حرام زاده عداوت

کرده حاجی آقای را داور به ... تا زبانه بازنده دل زخمه می‌شد اطفال کرم را

مصر اشتهار دیوانگی او جمع کرده به هر یک ... دانه برلیان داده که با شک

وجوب او را زنند دار باز اینها ... در عین آنکه ... داده عالمی را

راحت نمایند    رستم هر چند آقای بزرگ در رفیق باد ... است او بسیار دقیق

القلب است دانسته‌ام که اسباب افتتاح احکام این سه فاش شود

خانم — خاک عالم بسرم پس چه باید کرد

رستم آنچه بنظرم می‌آید باید او را از نظر مادر سلطان خانم و فتنه مقصر را بعد آورد

خانم — این کار سهل است اما طهران کم دارد دشنه هم جواب اقدام او را هم خواهم

داد با مادر سلطان هر اظهار صحت ... را برده خواهم کرد زهر خوف

که نظر ... خطرناک است اما از ... گفته که هیچ چاره صحیح ... دارم

هر که تا این روز زنده است روز کار خود را می‌خواهم و ازین ... جمع ... هم

نجنه اینکه اگر او ... خود بعد هم دست ... مکن نبود ... را ملاقات کرده

از دو صد



از دو صد کاسب شده را ... که شهرت خشم آدم را کور ... بار رایجی باید

حالا دیگر شده می‌دانند که ... هستم وقتی ... هم کدام از مادر سلطان وقته او را با ...

وقته باشد ... آقای ... بر خدا ... گردیم اگر بگیرم باید حکیمباشی و مادر سلطان

وجود آقای ... کرد شاید فرزند القادر ... در هر صورت خطا کرده

که عاقبت او دخم است ... انشاالله تا در کار حکیم‌باشی را تمام کنید تا البته ... دیگران

گفتم

رستم تا امروز مادر سلطان را راضی نمایند ... خداوند آن ... خیلی شهر

چند روز طهران ... مراجعت حکیمباشی را گرفته در همین فعلا ... سخن

خانم این کار بسیار سهل بعد ... که اظهار نام قبیل خواهد کرد اگر ... کارا

غرب ... از مادر سلطان طلب این کار هستم    رستم گفته درک کرده ... را

راه دیگر ... گفت خانم ... را از ... مصر ... که ...

سینه او باشد تمام عمر دوست ما را ... باد

خانم همه چیزی نخواهد بود

رستم بچه دلیل مادر سلطان او را ... نمایند بهتر از آنچه خود تا از

حکیمباشی ... بسیار کرده ... او را ... شده اید در ... که او را حق بود تا ... قسم

همین طور رفتار میکرد ... حالا با بودن ... آن ... را نخواهد داشت

خانم — حالا که تا ... گفته می‌ام جواب دادم ... الحمد ... شکران عمر ...

تقصیر خوابها است اگر شرع در رتبه پستی از رخت زنانه بهتر از لباس دشت لباس است اگر تقصیر
خوابها باشد زن مجبور دیگر اینکار نمیسازد و اگر تقصیر این ملت اتفاق بشد نه من هم رستم و اگر
بعضی از زنها مارد ها هم مثل اینها نیستند یا ناقص العقل بعضی ها در فارغ رفیق دارند و شاید تقصیر
زن فرشته خصال هم باشند ها در بعضی رابطی مسئله دارند و از روی قبل ... بی رنگ یار هم
تقصیر من کرده باشد هر وقت هم که بخواهد اصرار دارد ها ان منتظره را که ما خاور سلطان
مسکینه هم پس باید دیگر عادت می‌داد از این راه است والا عیب کشتی و بی انصافی
او را که برای شما نقل میکردم مخصوص تحریک شما بعضی والا العالم هر رابطی ... است

رستم — مگر خاور سلطان چه میکرد

خانم — الا حکایت غریبی است که باید از خودش بشنوید من حالا رخت حمام شما را میدیدم
تعریف کرده باشم در این جنده خانه ترکیب تالار پنهان شده خانم رفت حمام تیغ داده
میگوید حکیم بانی حاجت بکار دو ... بر آمد تو تشریف ... رخت حمام را هم در حجره خانه
بگذارد تا خودشان بروند تشریف ببرند و در رختکن بهم زده بر بالین خاور سلطان
آمده او را پیدا میکند

خاور سلطان — الحمدالله دیگر نشان نمیدهد خیلی وقت صدای صحبت شما و ... شما را
میشنیدم  خانم — خوب است بس کن ... نمیدانم در کدام آخر روز ...
حرف زده بود که خوشی ... والا اول سر وقت شما آمد

خاور سلطان — آخ بسم الله ... بدین شکل ... گفتم بگذارم اول وقت ... شما ... جا
در درا والله جمع قرار داده من کمان کردم نفهمیدم خیلی است

خانم — بر خیز بر دیم قدری صحبت کنیم تا فردا ترتیش از حمام بردن باید ... کرده باشیم



دلم برای بیچاره مشهدی رستم آه ... میدانم این بی انصاف او را بکشد بازنده
بگذارد بر خواسته هم ... برده را ... از ... نقش ... خواهید ... فانی میکرده
خاور جان دلم تنگ شده ... بقدری مرا مشغول نمائی

خاور سلطان — خانم جان مگر شما را مشغول نکنم ... دارم ... خود را ... شده
است ... بگیر برشید هم (خانم نه هوسی ندارم) ... کرده خانه صدر العلما
رفتم رفته بعضی پشیمان شده ... از کرده خود پشیمانم فرمایش رستم جان ... بگذرد
برد بابه برد ها از دست ... جان در تحمل برده ... آن ... بر ... هم ... خودرا
نش کرده ها را احضار خواهد فرمود  خاور سلطان چه بهتر از این خواهد بود

خانم — اتش ... میکرد ... در ... تشریف آمده است هم ... انگشت
بکار دیگر نقصی قرار کردن خودرا ... در پیش خانه صدر العلما مرحوم او را
تا آخر شب اینکه من نشنیده ... شما را ... تعریف کنید ... خنده ... نشدم

خاور سلطان — بچشم گفته قصه را چنان شروع ... خانم جان شما میدانید که پدر یا مادر
من هر دو در طفولیت من بعد خانه برده ... وقتی که ... بسر را برداشتم
بر خانه من هم ... برده بود ها ... در خانه این ... بعد ... نمی‌دانم چطور
چند روز گذشت ... محرمی ... هر روز خودرا ... داده ... خوب
خودرا ... بود ... رختخواب ... کرده ... چند روز گذشت که ... روز
که مرا از حمام آمده ... تازه ... دست ... چطور ... کرده
نخواهم ... این ... که ... جان ... مسکینه چه ... دارد ... داشته
را ... شرم ... شیطنه را ... قرار ... از ... مشغول

شد و چند مرتبه [illegible] از این مسئله را دیده بعضی [illegible] کردم [illegible] که از دست [illegible] قبول کرده
قدری [illegible] پیدا کرده [illegible] در [illegible] را القاء کرده [illegible] که [illegible]
داد [illegible] کردم تمام [illegible] دنیا در همین است در نهایت خوشی [illegible] مشغول بود که [illegible]
را [illegible] رسید [illegible] قرار کرده [illegible] از [illegible] مرتبه [illegible]
گفت [illegible] در [illegible] دادم [illegible] قبول [illegible] دارم [illegible]
[illegible] عالم را [illegible] رسید و [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] که راضی شدم [illegible] حفظ کردم از کثرت خوشی و حفظ [illegible]
انجام [illegible] قطع کرده [illegible] ترتیب داد چند دست [illegible]
برای [illegible] ترتیب داده [illegible] از حمام بیرون [illegible] کرد در خانه برای [illegible] حمام [illegible] ترتیب داده [illegible]
هیچ [illegible] را حمام برده [illegible] داده [illegible] اوقات [illegible]
انجام داده بیرون آورده [illegible] بعضی از اقوام [illegible] از این [illegible] اطلاع [illegible]
را تحریک کردند که بروند خانه صدر العلما [illegible]
[illegible] را از این [illegible] مطالبه کنند [illegible]
[illegible] خانه صدر العلما [illegible]
شد [illegible] که [illegible] آورده [illegible]
بود که [illegible] بیرون [illegible] واقع شده از [illegible]
[illegible] در [illegible] خانه آقا صدر العلما [illegible]
[illegible] کرده هر یک از [illegible]
[illegible] که از [illegible]

بطالها



[illegible] دل [illegible] نام [illegible] کرده از [illegible]
[illegible] دادم که در [illegible] شرط اینکه [illegible]
[illegible] در [illegible] آتش [illegible] دیدم که [illegible]
راضی شدم [illegible] داشته [illegible]
راضی شدم [illegible] صدر [illegible]
آمده [illegible] دست [illegible] کشیده [illegible]
گفت [illegible] اشاره [illegible] کرده [illegible]
[illegible] آورده در [illegible] اطاق [illegible] خوابانده [illegible]
[illegible] صدر [illegible]
[illegible]
آورده آمد آن وقت [illegible] که [illegible]
[illegible] دادم که [illegible] السلطان [illegible]
با [illegible] کرد [illegible] در [illegible] گفت [illegible]
[illegible] کرده که [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] را در [illegible] اب [illegible]
[illegible] کرده داد [illegible]
[illegible] کرده

گنج اعتقاد ... کرده ... [illegible] ... دادم ... [illegible]
شب ... [illegible] ... خانه ... [illegible]
خواهش ... [illegible] ... از ... [illegible] ... خودم ... [illegible]
شاه ... [illegible] ... از ... [illegible]
تا ... [illegible] ... شد ... [illegible]
... [illegible] ... آمده ... [illegible]
... [illegible] ... خودم ... [illegible] ... کرده ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... است ... [illegible]
... [illegible] ... کرد ... [illegible]
... [illegible] ... خاور سلطان ... [illegible]
... رستم از ... [illegible] ... آمده ... [illegible]
... [illegible] ... خانم ... [illegible]
... [illegible] ... آورده ... [illegible]
... [illegible] ... رستم ... [illegible] ... کرد ... [illegible]
خانم با خاور سلطان ... [illegible] ... کرده ... [illegible]
خاور سلطان ... [illegible] ... رستم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... است





خانم ... [illegible] ... شده ... [illegible] ... رستم
... [illegible]
خاور سلطان ... [illegible] ... از ... [illegible]
... [illegible]
خانم ... [illegible] ... که ... [illegible]
... [illegible]
خاور سلطان از ... [illegible]
... [illegible] ... کرد
خانم ... رستم ... [illegible]
خاور سلطان ... [illegible] ... الحمد لله ... [illegible]
خانم ... [illegible]
خاور سلطان ... [illegible] ... رستم ... [illegible]
... [illegible]
خانم ... [illegible] ... که ... [illegible]
خاور سلطان ... [illegible]
... [illegible] ... خانم ... [illegible]
... [illegible]
خاور سلطان ... [illegible]
... [illegible]
خانم ... [illegible]

پیدا کرده این از تربیت [illegible] است که حاجی الماس [illegible] از [illegible] و الماس

عذر میخواهم رستم حاجی الماس امروز [illegible] کتاب آورده [illegible] بیرون [illegible]

عصر هم [illegible] با [illegible] میرود [illegible] است [illegible] با هم [illegible] هم [illegible] که

و الا [illegible] خدمت [illegible] میخواهم [illegible] که [illegible] آمده [illegible] است [illegible]

سوال کردم الماس بچشم [illegible] تنبیه [illegible] از [illegible] کجا [illegible] قسم [illegible]

[illegible] رستم حاجی الماس [illegible] است [illegible] از [illegible] دارد [illegible]

[illegible] الماس [illegible] می‌کند [illegible] است [illegible] [illegible] است [illegible]

و [illegible] ادراهم [illegible] است [illegible] تنبیه [illegible] فاهم [illegible] این [illegible]

و [illegible] کرده است رستم [illegible] است [illegible] کرده [illegible] شده [illegible]

و [illegible] کرده [illegible] حکیم باشی جناب حکیم باشی جناب [illegible] حاجی الماس

[illegible] کرده [illegible] کرده [illegible] که [illegible] کرده [illegible] شده

[illegible] عصر [illegible] رستم [illegible] رستم حاجی الماس [illegible] است

[illegible] کرده [illegible] که [illegible] کرده [illegible]

عصر [illegible] و از عصر [illegible] که [illegible] است [illegible]

[illegible] کرده [illegible] است [illegible] است [illegible]

[illegible] و [illegible] حال [illegible] حالت [illegible] است

[illegible]



[illegible] حکم [illegible] است [illegible] عصر [illegible]

حکیم باشی جناب حکیم باشی [illegible] است [illegible] [illegible] دم و [illegible]

حاجی الماس [illegible] [illegible] که [illegible] است [illegible] نمی [illegible]

[illegible] کردن [illegible] دارد [illegible] [illegible] شده [illegible] از [illegible] است [illegible]

[illegible] جواب [illegible] کرده [illegible] بچشم

رستم [illegible] [illegible] این [illegible] دارد و از عصر [illegible]

[illegible] حکیم باشی [illegible] جناب حکیم باشی [illegible]

[illegible] است [illegible] حاجی [illegible]

[illegible] است [illegible] رستم [illegible] حاجی الماس [illegible]

رستم بچشم عصر [illegible] [illegible] از [illegible] الماس [illegible]

[illegible] این [illegible] الماس [illegible] قسم [illegible] این [illegible] است [illegible]

[illegible] این [illegible] عصر [illegible] الماس

[illegible] شده قسم [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] از [illegible]

[illegible] شده [illegible] [illegible] است [illegible]

[illegible] شده [illegible] این [illegible]

گسسته در حق شوهر این قسم رفتار نماید [illegible]

[illegible]

رستم [illegible]

و حتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رستم [illegible] خانم [illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible]

[illegible] خانم [illegible]

[illegible]

[illegible]

نموده



[illegible] رستم [illegible]

[illegible] خانم [illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رستم [illegible] خانم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خانم [illegible]

رستم خانم [illegible]

خانم [illegible]

رستم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خانم [illegible]

رستم [illegible]

[illegible] مستحق [illegible] مردم بیزار [illegible] که [illegible] اینجا [illegible]

رحیم — [illegible] خانم [illegible] خواهران [illegible]

خانم — [illegible] رحیم [illegible]

خانم — [illegible]

خانم — [illegible]

[illegible] رحیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

خانم — [illegible]

[illegible] رحیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رحیم — [illegible] خانم [illegible]

[illegible]

[illegible]

رحیم — [illegible]

[illegible] خانم [illegible]

[illegible]



[illegible] رحیم [illegible] خانم [illegible]

خانم — [illegible]

[illegible]

[illegible]

رحیم — [illegible]

[illegible]

[illegible]

خانم — [illegible]

[illegible]

[illegible] خانم [illegible]

[illegible]

[illegible] رحیم — خانم — [illegible]

[illegible] خانم — [illegible] رحیم — [illegible]

[illegible] خانم [illegible]

[illegible]

[illegible]

رحیم — [illegible]

چگونه خواهد بود از آنجائی که از خاور سلطان خواهرزن پسرخاله خود مجبوراً برای آقای شاه خبر آورد طلب
زنهای این عصر یک شوهر و چندین رفیق داشته باشند چه عیب دارد خاور سلطان زن حکیم باشی
بوده مشوق شاه برای گذر دل خانم آقای زن دو دوران او هم بیاورد

۲۰۷ خانم — بنظرم میآید تهمت تمام عالم شیرین بازار شاه بسیار خوب با عاقبت این امر را کار بکنید
بیاد خوبست در این حال خبر میدهم هم چنین چیز تازه خبر داده شوم که بر تو در حکایت بوده
و خانم شروع گریه و شیون کرد شنید

خاور سلطان — وای خانم زیرا خودم بالوی بیاب سازمی فهمید این ادا حقیقت است از چه
از اول برای توجه حکیم باشی است و هر قدر جمعه جان بود داد اول این عقد نیست و بی فایده
شوهر اولم داشته و کسی این فی بهتر از خودم حقیقی نخواهد بود

خانم — من از کشف شده دارم اینم دیگر از مردان بیچاره های آقای و مخصوص این دو عوض آن
که یکی گاه را کشته ام و هر قسم بکار خواهد شد

خاور سلطان — بی جهت شدن حق قرضه آقای بهم گفته شده باشم چیزی در راه تحقیق ارا
زنده بکوه باغ در شهر عیب خودم از این رو پیر است شهری رستم اما باید کار کنی باشد
آقا میرزا قاسم مرحوم — خانم مخصوص رضای خدا از شوهر بگذرد هر چه گفته جان تو آورده

خاور سلطان — امشب با همین شوهر رستم را تو بفرستی همچنین و دو ذوب از جان حاج نخورده
حکیم باشی دانای کار خورده بود هر دو کسی به جا ...خورده تر این ثانی باشد و لالوده مرحوم
خانم — راست گفته ای من هم این چیز لرکرده توقع خط قرضه مرحوم آقا را بمیرم
راست هر آقای شام مرد خاور سلطان — از آن تو همین مرد خیر از خانم است
بجنبد تو

۲۰۸ خبر را بده که شوهر رستم اما آمد رستم دارد میرود چشم بماند خانم او دیده میآید هر
از او ده خود پنهان شده که میرسد که او هم آورده خانم با خود همین شما بود است
خاور سلطان — ورود جانی نیست حال بر حوی او برای رفتم از آنجه خبر بشوی خلاصه بایستی
بازمیده رستم و رستم طلبید کرده برای خود ما داده میخواهد خانم حال غصه بخورد از جان هیچ بس میباید
گرده سکاری دیده ملازم بیرون آمد بجهت طوری وقت تمام خواهم برای همه بیم کرده و هیچ راه نمیشد
خاطر داری بیار — خانم — از همین شعر در دیده تا چهار صد خبر میده و لاکن چه بعدی بس است
رستم — چه بود ما ورید و چه بود نه بار کرده خبر درست خود از حج بود است با تو تمام از این هم ار بگیری
بیم این خارج راه داشته باشم خاور سلطان بیمه خبر باشد اما برای از این حقیقه خاور سلطان
بیبهانه تمام بهمه خوب خانم آنها بیش تازه و همین طلب داده بیش حقیقه همه مال خاطر کرده خانم حکیم باشی
مصروحی خود هر ده الان اورد است به بس همه ده رستم نام ولی از این است از خانه بیرون میآید از خانه
مشهور را که بکوه هم خداست برای ما سر چه حکیم باشی آمد در حال ضعف دارد و برای از دروغ و پنه خبر
میپرسد — رستم — جناب حکیم حال شما چطور است — حکیم باشی — حکیم باشی کیست کیش ری حکیم باشی تو در ورود
حکیم باشی شهری رستم الان هر دو ده رحیم و همین حالی بیش است با هم طوران خواهیم رفت
رستم — از بعضی هر قسم بلا نیست و خیر مردم بیچاره برای حقیقه مخصوص تعلیم و طلب است تو لک میرا اهمیت
امشب بیا مرا الان کرده که همه مجبورم
حکیم باشی — بی غلط کرده بعد مردم حقدار هم از دیر طبابت تمام چه عیب دارد آن حالت
بعد از سرما بیدار و بی آب به جا داد بلکه مرحوم حال آقای بیابش و سمان او بار خانه رستم
بردن آمد با یک سعید تعذر آن حکیم باشی را خبر کن حکیم باشی ضعیف کرده است که بخورم

[illegible]



[illegible]

[illegible]

جواب عرض



[illegible]

۲۱۳

جه فحش سیخ امیر بیگ گفته هم داد ازو بیرون آورده از امیر قاسم شلاق کرده [illegible] بر بیست

و بیلو و لمر کرده خود زرد قاسم در جهان است علم بر لبش [illegible] امیر بیگ [illegible] عاقبت

از عرش برین آمد و [illegible] از شهر صحبت می گذشته و در بین [illegible] رسید [illegible] علم

های متصل و در یک روزان نشسته [illegible] او و دیار [illegible] سلطان [illegible] برادر [illegible]

حکم [illegible] ازو در گردید

الهی امیر بیگ قاسم و علم کتاب [illegible] شده است [illegible]

رنجبر [illegible] هرچه باد [illegible] هر وقت [illegible]

رنگه [illegible] کرده [illegible] قسم [illegible]

از آدم [illegible] قاسم [illegible] معلوم است [illegible]

بر طبق [illegible] قاسم [illegible] علم .

[illegible]

رفع شده [illegible]

[illegible]

[illegible] عارض شد [illegible] قاسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

از آنجا

۲۱۴

از نتایج [illegible] کرده است [illegible] و [illegible] کرده می بود [illegible]

[illegible] خوب بود [illegible]

بود [illegible] بود [illegible] بود [illegible]

[illegible] مرحوم [illegible] بود [illegible] مردم [illegible]

[illegible] بود در صحرای [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible]

[illegible] خوب است [illegible]

[illegible] ...... [illegible]

[illegible]

[illegible]

قاسم [illegible] کرده [illegible]

[illegible] الف [illegible]

[illegible]

پس معلوم شود که هر خوابی تعبیر صحیح نخواهد داشت مگر آنکه شرایط خواب [illegible] جمع باشد در صورتیکه

خواب [illegible] تعبیر [illegible] خواب [illegible]

کسی که تعبیر خواب [illegible]

حکیم هندی : در این عصر [illegible] تعبیر [illegible]

[illegible] علم تعبیر [illegible]

[illegible] علم تعبیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تعبیر هر خوابی [illegible]

[illegible]

خانم : [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکیم هندی : [illegible]



[illegible]

[illegible]

خانم : اگر این قسم [illegible] تعبیر [illegible] خواب [illegible]

[illegible]

حکیم هندی : [illegible]

خانم : [illegible] خواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

احمدها یکشنبه حکیم باشی بیت تعلیم شد از آن روز جمعه سرطان کرده ام معالجه خواهد است
در فن شمع سازی لقب مشکبه خلعت به خراسان بوده از بیت خوب نکرده
دیگر طوران خوش صنعت شعر بر خود آمده از بیت که دیده از خوب است
هزار شمع که تعبیر شد بود اینها حکیم باشی نجیب خوب خوب است چه هیچ تعبیر
حکایت ما ذکر بعظم مرد دیگر طوران در خواب گه از ... خوب گویا در خواب بود
چه بر سر از شاه برای خلعت گفته نوشته ام از طهران آمده ام در معالجه ما خط از
و محمد الدوله قبله ام از کتاب خاص دیدن و طرف از آقای خواجه الدوله معزالدوله
خواهر کنیت خانم معتبر و خلعت ما در دولت خوب است از مردم نشسته بعد و کتب ام
خواب خوبی دیدم که تعبیر خواهد شد و آن مشغول در آن عرض کنم
حکیم باشی هم بیش خانم خوب بسیار خوب ... هر جا عرض بود است مشغول گرفت
دوشنبه در روز جمعه سر حرم بر طبعه رسیدم از آن ما خوب از خلوت تعبیر خوبی دیده در آن
ایلچی عثمانی هم هم شد در ما حدی آن هیچ حاضر بود بعد ... از این بوده ام که گوشی
حاضر شد از در آن ... ما نبود خواب دار مجوزال کردم و لیکن حاجب از آن
در اطاق خواجه خانه ما که خوابیده ما هیچ و هیچ هیچ حرف خاصه از منها نه در
صحبت کردم حاضر طرف بیرون از بهار بود رفته عرض حاضر شد تا از این
در بیرون بلکه ابوالقاسم ملا در گردش رسیدم ام که حاجب شعبه دوری در بیرون
کاغذ بخطوط



کاغذ بخطوط مختلف سر بریده و چوب بلند کرده آمد نشسته در آن طرف بود بلندی که از هودج
بلند کرده آمد و این عرض از طرف مربعه ز زرد نگیب قصیح خبیث گفت از اینجه در سوی
معروف است این کرده از هودج که زنی است در آن جا طرف شده است دو تا ... گفت شیخ
شده برادر خواهر همت حضرت ربیع آبده و عرض کرده آمد در بیرون مقطر قصص است در اینجا
حالا حق این مسئله بود که بسته است مضمون عرض بعضی خطوط نوشته از آن جواب از کجا
در این جا طرف برای سکه قرار شد به گرای از برنج برادر جمع کرده بلندی هودج ها بهم آمد
و عرض شکسته از آن همت تعیق بلند شده برای آن است در آن جا قرار صبح بر کار زیر
رجوع این جا که قرار کرده و از طرف برای هر جانب وارد شد تنها این عرض دو بر پا کردند
این کتبه مسیحی شتر خود را زده که از خواب هزار شیشم
حکیم باشی هزار هزاری لقط و اتفاقا خواب عجیبی دیده شهادت شیدم در روز بیدار شد
و تعبیر شنی این است که از طرف معروف و لیکن را دیدم نشسته در آن مرد ها سعید و بیش از هودج
که در شده برکه گفته دیگر شتر کرار شد گفته بود در خواب نیست مرد شبیه هزار زار
و از طرف مکانی معبود در تمام مشغول خانه هشته صد و پرده گردن و دار تیغ بر ما طرف بوده است
با نسبت کور کردن مردم و نیابت عمده بچشم گفته میرزا نسبه حضرت لاکشی بوده
دار بی کیف سرطان بر ما طرف است و لیکن ترکیبات سرطانی در سلطان الحکما
معصوم و است یعنی ما حصیم سلطان الحکما است و از کیف که ضرر است به تحصیل سر نعم
میرزا ابوالحسن خان است از کیف بیرون آمده است تعلیم شیخ الملک پسر حاجی میرزا محمود که
برادر است و شاه شهید برای سکه ما الله طباطبایی و پسر او عزیز ای میرزا الحکما لقب داده بودم

و این مباحث [illegible] هر مرز را [illegible] باشد [illegible] دیده [illegible] موضع

گذارده بودند بعضی [illegible] که [illegible] موضع چنین کرده [illegible] حفظ [illegible] ایران

در [illegible] موضع نگاه داشته اند [illegible] گشته [illegible] بیرون

و [illegible] موضع [illegible] بودند [illegible] از [illegible] آن

[illegible] از [illegible] شنیده [illegible] هم بخط [illegible]

نوشته [illegible] آن [illegible] بوده [illegible] از آن [illegible] بوده [illegible]

[illegible] کرده بودند محقق [illegible] رجوع این [illegible] که

از طرف حضرت [illegible] چگونه [illegible] این [illegible] نیز [illegible]

کند از [illegible] حضرت [illegible] این [illegible] جواب [illegible] از [illegible]

[illegible] در [illegible] هم [illegible]

[illegible] [illegible] که [illegible] این [illegible]

از طرف [illegible] است [illegible] از [illegible]

[illegible] ولی [illegible] مختصر [illegible] لقب [illegible]

[illegible] گرفته [illegible] کرد [illegible] از [illegible] محمد [illegible]

[illegible] هم [illegible]

[illegible]

شرح [illegible]

الماس [illegible] از [illegible] هشتم [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible]



و چون آنها صحیح خواهند [illegible] الماس [illegible] از [illegible]

و [illegible] بعضی مخلوق [illegible] است برای [illegible] این [illegible]

عربی [illegible]

ششم [illegible] ولی برای [illegible] است [illegible]

برای [illegible] این [illegible] مردم [illegible] هم از [illegible]

مختلف [illegible] الماس [illegible]

ساده مختصر [illegible]

هفتم [illegible] کرده [illegible]

[illegible] شده [illegible] ایران

[illegible] عرب [illegible] کرده [illegible]

ایران [illegible] شده [illegible] عرب از طرف خلفا در [illegible] ایران [illegible] کرده

[illegible] از [illegible] از [illegible] کرده [illegible]

[illegible] برای [illegible] شده [illegible] در [illegible]

سکه و خطبه [illegible] شده [illegible] عرب [illegible] شده [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] ایران [illegible] در [illegible]

[illegible] در [illegible] از [illegible] خلیفه [illegible]

کرده [illegible] سلطان [illegible] شده [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] شده [illegible] خلیفه [illegible]

اسمعیلیه بوده و بعد از اسمعیل چند نفر از صفاریه در فارس و سیستان استقلال داشتند
و بواسطه جور ایشان اسمعیلیه منقرض شدند و چندی بعد اسمعیلیه دست از غلبه بر ایران
سلطنت داشتند تا آنکه سه نفر از اولاد صیادی ماهی گیر از اهل گیلان که حسن و علی و احمد
نام داشتند طلوع کرده تمام عراق عجم را با فارس و کرمان متصرف شده موسوم بعماد الدوله
و رکن الدوله و معز الدوله گردیدند و چون عماد الدوله سلطنت فارس داشته اولادی نداشت
عضد الدوله پسر رکن الدوله را از عراق طلبیده ولیعهد خود کرده و در سنه ۳۳۵ هجری بر جمیع بلاد
ایران سلطنت نمودند آل بویه [illegible] و در دار السلطنه آذربایجان مقام داشت را از عم زادگان
خود گرفته بتیغ [illegible] خلفا را از ایران منسلخ کرده بعد از فوت او محمود غزنوی و [illegible]
از آنجا بر آورده لوای [illegible] بر تمام [illegible] دست [illegible] ملوک الطوایف [illegible]
سلجوقیه [illegible] بعد از او [illegible] در [illegible] نام [illegible]
کرده سلطنت [illegible] کرده طغرل در سنه ۴۲۹ تمام ایران را متصرف شده [illegible]
ام از جنگ اولاد محمود غزنوی [illegible] خواست [illegible] نماید
دختر خلیفه [illegible] بعد از [illegible] فوت
کرده [illegible] در [illegible] سلطنت [illegible] الب ارسلان
پسر زاده [illegible] در [illegible] از [illegible]
چون [illegible] متصرف شده [illegible] ماوراء النهر [illegible]
پادشاه [illegible] در [illegible] سلطنت [illegible]
کشیده [illegible] الب ارسلان زده [illegible]
پایه دولت



اوج دولت [illegible] منقرض شد و شیخ ضعیف را که [illegible] نمود پس از او ملکشاه پسرش
برادر خود سلطنت [illegible] کرده از طرف [illegible] جمیع ولایات مملکت ایران [illegible]
کرده در کاشغر و قسمتی از هندوستان سکه بنام او زدند و خطبه خواندند در مملکت خود طواف کرد
[illegible] نظام الملک وزیر داشت [illegible]
[illegible] حسن صباح در عهد این سلطان [illegible] طلوع کرده [illegible] پس از [illegible]
و خواجه نظام الملک [illegible] از [illegible] او مقتول شده و پس از فوت سلطان ملکشاه
جای ملوک الطوایف در ایران برقرار شد بعد از چندی سال طغرل [illegible] تمام ایران سلط
شده پادشاه خوارزم لشکر به ایران کشیده طغرل را [illegible]
ضعیف [illegible] در این جنگ کشته شد [illegible] پادشاه خوارزم [illegible]
[illegible] ملوک الطوایف را [illegible] ایران [illegible]
تا در عهد سلطان محمد خوارزمشاه چنگیزخان از مغول لشکر کشیده از آب آمویه [illegible] ماوراء النهر
تا انتهای عراق عجم [illegible] در سنه ۶۲۴ این مرد [illegible] و چهارده نفر
از اولاد او در ایران سلطنت کردند [illegible] تاریخ [illegible] جمیع ایران
تا [illegible] چنگیز [illegible] در سنه ۷۸۱ تیمور [illegible] ماوراء النهر
طلوع کرده کاشغر [illegible] متصرف کرده [illegible] اولاد [illegible] دولت [illegible] سلطنت
در [illegible] خراب کرده [illegible] حسن صباح [illegible]
بعد از فوت [illegible] ایران [illegible]

در سنه ۹۸۴ در یکی از بنادر اسمعیل میرزا وفات کرده پس از او محمد خدابنده بواسطه ضعف تن از عهده
بر نیامده حال سلطنت مختل شده میرزا جمیع از زنان میرزا [illegible] بوده و محمود [illegible] که بر عهده ایران
مسلط شده بود حمزه میرزا [illegible] اتفاق [illegible] و عراق و خراسان [illegible] بودند [illegible] معروف شده
و شاه [illegible] و [illegible] شده [illegible] سلطنت رسیده [illegible] سلطنت [illegible] صفویه منقضی شده مجمع
از [illegible] این [illegible] میرزا [illegible] میرزا [illegible] پشت [illegible] شاه [illegible] مراوده
حمزه میرزا [illegible] اسمعیل میرزا [illegible] اسمعیل میرزا [illegible] بر
[illegible] غلبه کرده [illegible] متصرف شده از سلطان سلیم پادشاه عثمانی
[illegible] سلطان سلیم [illegible] وفات اسمعیل میرزا [illegible] گرجستان [illegible]
تصرف در آورده در سنه ۹۹۳ هجری [illegible] وفات [illegible] میرزا [illegible] شاه [illegible]
[illegible] ایران [illegible] سلطنت کرد [illegible] از [illegible] دست [illegible]
[illegible] حیدر میرزا [illegible] میرزا [illegible] محمد میرزا [illegible] شاه اسمعیل [illegible] میرزا [illegible] میرزا [illegible]
جانشین [illegible] سلطنت کرده در [illegible] قتل [illegible] سلطنت
شاه عباس [illegible] کارهای بزرگ [illegible] تواریخ ایران [illegible]
[illegible] عثمانی [illegible] کرده [illegible] خلیج فارس
[illegible] نقاط ایران [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] حضرت
[illegible] سلطان [illegible] میرزا
[illegible]



[illegible] بوده [illegible] شده [illegible] حضرت [illegible] و [illegible]
و از تمام این عمارات [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] از بناهای [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] نموده [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شده [illegible] در سنه ۱۰۳۸ در [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] سلطان [illegible] پس از فوت [illegible]
[illegible] شده [illegible] میرزا [illegible] شاه [illegible] در [illegible]
[illegible] پس از فوت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] شاه [illegible] میرزا [illegible] شب [illegible]
[illegible] محمود افغان
[illegible] اصفهان [illegible] شاه سلطان حسین [illegible]
[illegible] افغان [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] شده

از ضعف قلب از سلطنت استعفا کرده تاج سلطنت را بخود پسر محمود خان داده است و خیال ظلم
در ایران نواحی چند بیرون از قطع انس صفویه که هنوز در گوشه بودند و متحرک است در مقابل سلطنت افغان
با دولت روس مصالحت شده با زیران در آن تربت با بهادر اقرار کرده در حدود نسبت
خورده و دورها ای بیرون جمعی در گذشت هرف بر عثمانی رجب نسبت در این خمس سنوات
و عثمانیها و ضعف بر دست آورده با کوله ارمنستان و ارجیان و عثمانیان و دیگر داغستان
بحر خزر را ضبط کرده ولی طلوع اوله ماده تا بر لطف علی خان حمایت دولت بحر خزر رسیده با نواز
نواز نوبت جمع ها تا جا با لطف خراسان حرکت کرده هم جمع و ظهر خفقان را ظاهر کرده
افغانها با تشقی و مغلوبی ساخته و در جانب طهماسب میرزا از روی افغان ها در با زیر دران
با ظهور شده بود تمام عهد ایران لی دو دست جمیع از تصرف افغانه خارج کرده جوان تهمه
افغانها بحرانی رفته بود شاه طهماسب از کم دلی با عثمانیها صلح کرده بعد بر قتل نیقه تیراب
نادر و دوران تاج بعد در روز در قهوه جنگ بر پسر طهماسب میرزا لو تقسیم کرده بحرانی را زیاد
هر بین عاقل لو حرم نیرز شیر خراب بود سلطان ایران نامی دور ایام نادر شاه که در زمان ایران
زان فتن و دوی در صحرای مغان جمع شده لو وعد بحضرت و تصرفی به چهر تاج سلطنت
بر سر نهاد ابرار سامی لقب عصمت بهمت مردان و هرات همراه ترکان و حدود ان نیز
متصرف در آورده از عثمان این صفحات نادر از سفر کورد کابل بهند شهر دهلی که از
تاراج ان جواهر جمعی با ایران کرده نه شاه طهماسب تمام ایران را تحت خود خوارزم حوال ان از
وز از بحر خزر تا مرز اقصی جیحون ما بین را متصرف در آورده علم نادر نامی در دوران کوه رودن
گرنه بیکی ازاده در صلح شیخ عوض پسر محمود خان تا جار در دربار زیر ان خان لطف در میدان جست
مظلوم و داسه



مظلوم و داسه در پیش راه کوه لهای ایلی که پسر دو ساله تا رضا قلی میرزا پسر ارشد خود را بسهم
خشم حکم کرده بهره چشم را نابینا کرده به واسطه خالی از عقل آل منحرف شده بنای
ظلم لو ترک شده در اغلب شهرها بیلیت رحیمه علما در تب خلفا حیرو جهره نشسته حکم قتل
را از ال مردم به بیچاره کرده و در اغلب شهرها حکم کرد تا که سرها تنه شده تخمینه بود
و خالی نادر مردم اکابر و تها به جها قرار کرده پس از کشته و در سر حیات از وحدت قصد قتل
هرات را کرده محرمانه هم اتابع حرجی عثمان که پرتو شده بودند نشت خورده چون
این اتابع بر قتل نقشه نصیر کرده ماند شب ها بخوابم لاکرده فقط را محمود خان طالب زاده در دین نادر
تمام کرد در سنه ۱۱۶۰ وفات کرده فتح هندوستان را در ایران در ابد کارنامه مشهور دیگر
ان مرد قادر است نادری را اول برادر زاده نادر از دو بر علیقلی شاه محمد حسن خان قاجار برادر زاده
در اغلب قره داد دلبستان اولاد نادر نیز با عادل شاه بیعت کرده از جمله ایشان محمد خان
پسر محمد حسن خان بود که به حکم این پادشاه خواجه کرده اند این آقا محمد شاه زاده برادر عادل شاه برادر زاده
را مغلوب شده و اولاد رضا را نابینا کرده سید محمد برادر عادل شاه و ابراهیم خان تو لسته تاج
بر سر شاهرخ میرزا پسر رضا قلی میرزا گذاشته سید محمد را نیز بعد نام سلیمان از رفته شده و شاه میرزا
کورد کرده و مانند هر یک هرجا حکومت داشت دعوی استقلال کرده از جمله ازبک ها و زمر
در مرز ان سرحد ها هم با صاحبان امید نامی از طرف صفویه تمام ممالک جنوبی و غربی ایران را
در تحت تصرف در آورده سلطان از کاپه ریس و در ایام سلطنت او تمام اطراف ایران
آرامیده شده امنیت جانی عنبانی شده چند سر عنب با تجارت کرده غالب شده

[illegible] برادر زادهای لطفعلی [illegible] سلطنت ممالک [illegible] بود دار [illegible] شد

آقا محمد خان [illegible] ابراهیم خان [illegible] لطفعلی خان [illegible]

کرده [illegible] سلطنت [illegible] لطفعلی [illegible]

و آقا محمد خان بر تمام ایران مسلط شده جواهرات نادری [illegible]

از شاهرخ میرزا گرفته [illegible] دعوی سلطنت داشت [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

قطعه کرده [illegible]

[illegible]

کرده [illegible]

[illegible] سلطان عادل [illegible]

[illegible] لطفعلی خان

[illegible]

[illegible]

سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با ایراد ظاهر [illegible]



[illegible] آقا محمد خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ضرر [illegible]

[illegible] لطفعلی [illegible]

[illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت

[illegible] ۱۲۱۳ [illegible] انعقاد

خبر ندارم [illegible] عطف خود کرده [illegible] میرزا محمود خان [illegible] نوشته در باب [illegible] متعدد

مرقوم کرده بودند [illegible] عطف به [illegible] مظفرالدین شاه [illegible] رسید اکنون [illegible]

عطف این مطلب است [illegible] خطاب [illegible] مردم [illegible]

اما این [illegible] کردن [illegible] این مردم [illegible] یک [illegible] است

[illegible]

[illegible] است [illegible] اسم [illegible]

[illegible] در تواریخ [illegible]

[illegible] اسم [illegible]

[illegible]

[illegible] الدوله [illegible] الدوله [illegible] لقب [illegible]

[illegible] لقب [illegible]

[illegible] الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لقب [illegible]

[illegible] لقب [illegible]

[illegible]

[illegible]



از اسم [illegible] لقب [illegible]

[illegible]

[illegible] عجیب [illegible]

[illegible] السلطنه [illegible]

[illegible] اصفهان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] السلطنه

[illegible] الملک

[illegible] السلطنه

[illegible]

[illegible] لقب [illegible]

[illegible]

[illegible] لقب [illegible]

[illegible] لقب [illegible] السلطنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... تو نقش کردم در جواب گفت ... [illegible]

[illegible] ... چون نظر کردم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ازین الطاف

دولت را نمونه [illegible] باشد مملکت ولی اجوق قسمتی با مردم سلوک کرده در خود [illegible]

[illegible] علم [illegible] شده [illegible] السلطان [illegible] معنی حقیقی و مجازی [illegible] بوده

وزیر [illegible] این شهر [illegible] است در نمره یک روزنامه در توصیف القاب

حضرت شهریاری [illegible] برای نمره [illegible] ایران [illegible] سنه [illegible] ماه رجب [illegible]

[illegible] معروف [illegible] رابع [illegible] دعاگوی دولت

[illegible] این روزنامه [illegible] القاب

فرنگیها و عجیب کار این است که فرنگیها بعضی روزنامه‌ها [illegible] و سیاحان [illegible] خنده

[illegible] دار السلطنه ایران [illegible] معظم [illegible] کتاب [illegible]

و مفتضح علم نسخه [illegible] کنند و این مرد [illegible] اعتنا کرده [illegible]

باید اگر [illegible] علم [illegible]

هم [illegible] روزنامه [illegible] الفاظ [illegible] خوانده [illegible] کتاب [illegible] مطلع شد

تفکر این [illegible] ایران [illegible] طلوع

ترقی و اطلاع [illegible] مردم [illegible]

قدم [illegible] خود [illegible] قبول کردن [illegible]

کرده [illegible] حضرت شهریاری [illegible]

بارالها [illegible]

[illegible]

الهی [illegible] مردم [illegible]

[illegible]



[illegible] لقب مردم [illegible]

[illegible] مردم [illegible] السلطنه [illegible]

[illegible]

در [illegible] باغ [illegible]

[illegible]

[illegible] السلطنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قرمساق بی‌بوده‌ای که از او خبر نشنیده ولی ظاهر حقیقت همه از لفظ است بسیار می‌گوید درباب

آفتاب خاک بالا ابر و از دروازه حمله با کمی سؤال هم از جواب نقصین به همان مستقلک

باده نیشه کرده بیرون از قدرهای زیاد می‌گوید خدا لعنه و پیغمبر و لوده حس شود به [illegible] انتصار

سرحی‌های ماهرو در سال هم از آن ماه شکست کوبا به خوردند ببینید جمیع امرای [illegible] فرج

دولت را با اختیار رادو اگذارده و سر اطباء الاطبا لقبش داده سید محسن ونک

قرمساق را با القاب سادات چکار نایب السلطنه و فقر علیه سکان معیر الممالک لو صفیه

کرده لقب عیب و فقر با و منصب ترحیب [illegible] مال [illegible] معروف را الغم السلطنه برای

فقدان حقیقت فراهم حکم شر کرده رخنه رخنه سرازیر شده ایذو منصب امیر تحمی و لقب

منتصر الدوله و [illegible] لانه سرافراز شده در سلام با [illegible] از پیش حضرالدوله [illegible] محترم [illegible] گذارد

[illegible] نمود دارایی [illegible] صورت [illegible] در طهران [illegible] تمام آنها دارای لقب

و منصب و مرسوم نیست

القابی منصب و مواجب بار [illegible] دارای هم مردم این [illegible] شده

خارج زیاد کرده اسم خودش [illegible] رسم [illegible] است

آنها [illegible] سابق آنها از خاطرها فراموش شده در [illegible] القاب [illegible]

تمام شد

[illegible]



و اگر در مجلس گوشه هم از [illegible] السلطنه جناب حضرت سردار [illegible] اسم [illegible] اعظم [illegible] اکرم [illegible] نمود

القابی [illegible] خوب لقب القاب [illegible] مردم [illegible] اولین [illegible]

و [illegible] معروف [illegible]

رسم [illegible] شهر [illegible] شده [illegible] از طرف دولت [illegible] لقب [illegible] لقب [illegible]

[illegible] لقب [illegible] از آنها [illegible] می‌شود [illegible] السلطنه

[illegible] السلطنه [illegible] السلطنه مقصود است [illegible] الدوله

هم [illegible] الدوله لقب [illegible] مرحوم [illegible] الملک [illegible]

[illegible] السلطان [illegible] السلطان [illegible]

[illegible] الدوله مرحوم [illegible] الملک [illegible] الدوله [illegible]

[illegible] در طهران [illegible] الدوله [illegible] الدوله

[illegible] السلطنه [illegible] الدوله در [illegible] لقب [illegible]

[illegible] السلطنه [illegible] الملک [illegible] منحصر لقب [illegible]

[illegible] الدوله است [illegible] تمام مردم است [illegible]

[illegible] السلطنه [illegible] مرحوم [illegible] الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible] الدوله [illegible] السلطنه [illegible]

و مسلک اتابک را تمام عالم ستوده معتقد و نیز از حضرت [illegible] الدوله جناب اتابک که
وثوق السلطنه بوده است الحال از [illegible] السلطنه [illegible] الدوله و [illegible] اتابک [illegible]
سالار السلطنه مخبر الملک [illegible] ناظم [illegible] السلطنه [illegible] اتابک [illegible]
ذهن [illegible] ملاحظه خواهید فرمود
رقم — کمالات [illegible] از این [illegible] مردم [illegible]
الحال رقم [illegible] حقایق این مردم [illegible] دارم [illegible]
و [illegible] دارم
رقم — تجشم خاطر [illegible] یک دستمال [illegible] یک [illegible] روسی
[illegible] در طهران [illegible] سفارت بوده [illegible]
[illegible] در طهران [illegible] داشته [illegible] در طهران [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible]
بوده است [illegible] بطور [illegible] دارد [illegible]
[illegible] چند [illegible] از آنها [illegible]
[illegible] دستمال [illegible] حالت [illegible]
[illegible] تسلیم رقم [illegible] رقم [illegible]
[illegible] رقم [illegible] اتابک مرحوم [illegible] محترم [illegible]

[illegible]



از [illegible] بوده در [illegible] صدارت ایران برقرار بوده [illegible]
[illegible] ایران [illegible] آن [illegible] بوده [illegible] در [illegible]
بوده [illegible] در این راه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] آن مرحوم [illegible] در این راه [illegible] کرده
[illegible]
شده [illegible] آن [illegible] در [illegible]
[illegible] این راه کرده [illegible] ایران [illegible]
[illegible] شده [illegible] آن
[illegible] مرحوم بوده [illegible] السلطان [illegible]
در ایام صدارت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ایران [illegible] شده سلطنت [illegible]
[illegible] جواهرات [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] جواهرات [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] دارای [illegible] است

التماس [illegible] از این [illegible] اهالی [illegible] ایران [illegible] این ساعی
از جانب دیگران هم نوشته است نخواهد
رقیمه [illegible] از کتاب [illegible] با جمال [illegible]
که [illegible] و از آن [illegible] نوشته است [illegible]
[illegible] کرده [illegible] شده [illegible] در این [illegible]
از ایران [illegible] خود دل تنگ شده [illegible] منتظم شده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] اسیر [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
کرده از جانب [illegible] خواسته [illegible] کرده [illegible]
شاه [illegible] شده [illegible]
[illegible] شده مقصود [illegible] حکم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حکم [illegible]

دال [illegible]



و آن [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] کرده [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیستم. خبر [illegible] آورده‌اند [illegible] مرحوم [illegible] سعدالملک وزیر [illegible]

وزیر [illegible] ممالک محروسه بوده [illegible] مرحوم تمام مردم [illegible] کرده [illegible]

دولت [illegible] شده [illegible] دارا است [illegible]

حضرت صدارت عظمی [illegible] شاه [illegible]

گرفته و تمام [illegible] خود [illegible] شده [illegible]

[illegible] حقوق [illegible] حقوق خود [illegible] [illegible] در [illegible]

[illegible] کرده [illegible] طمع [illegible]

[illegible]

[illegible] معالجه کرده [illegible] بخشید [illegible]

[illegible] محرم [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] صدراعظم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شروع [illegible] الدوله [illegible] الدوله [illegible]

صدراعظم



صدراعظم [illegible] محرم [illegible] چند [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بعضی سرحدها و غیره هم در باب [illegible] چند فوج [illegible] دارالخلافه [illegible] ساخلو شده و غیره

[illegible] دولت نموده [illegible]

می شود فواید دیگر هم در باب [illegible] شهر [illegible] در راه رجوع کرده [illegible] میرزا [illegible]

[illegible] صدراعظم بوده [illegible]

طرف نوکر صدراعظم [illegible]

بوده صدراعظم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صدراعظم [illegible]

[illegible]

میر صدراعظم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible] صدراعظم [illegible]

[illegible] معروف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معارف در ایران و علوم قدیم و معرفت [illegible] و علوم عالیه و شعر [illegible] در ادوار

عمر خود است [illegible] تقلید خود [illegible] و [illegible] نظام [illegible] کرده مردم

[illegible] حقوق [illegible] مردم [illegible] است و [illegible] خود [illegible]

[illegible] مردم

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] ایران [illegible] ۱۳۲۱

[illegible]

[illegible] شخص

[illegible] اعلم [illegible]

این [illegible]

[illegible]

[illegible] ایران

الحاصل [illegible]

[illegible]

[illegible] ایران

[illegible] می‌خواهم

الحاصل



الحاصل [illegible] ایران [illegible]

شخص [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه ایران است [illegible]

[illegible] دولت ایران [illegible]

[illegible] مردم [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] الدوله [illegible]

[illegible] الدوله

[illegible] الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایران [illegible] شاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

بوده و چهار صد سال است که بدون تعمیر برپا بوده مایهٔ عبرت و حیرت سیاحان اروپا شده
هنوز مثل اول است و تماشا ... از کار افتاده ... مخصوص پیش ... باشد
دارای بناهای عالی‌تر از اول بوده ... از مخصوص ... مشتمل و دارای عمارات عالیه است
در تمام ... ها و حوضها و فواره‌ها ... چشمه ... حجره‌های عالی
از دو طرف سر چشمه صفه‌ها ساخته شده و بر بطن عمق هر چشمه از سنگ ... در مقابل
دیگر نصب کرده وسط آنها لوله‌ها ... و در ... انوار مختلف ... سیراب و ... ازدحام
فواره ... ارتفاع سطح آب ... آن دریا ... صورت ... از طرف
دیگر چشمه‌ها و سمت شرقی است ... طلائی ضخیم ... بر ... در تمام
طلی ... معادل ذرع ... نصب کرده ... طول
قد بیش از چهار صد سال ... ساخته ... تصنیف آنها
عاجز است ... ... است و در ... 
از ... است ... نظام ... علم و ...
بیت ... ... از ... است ...
و ... کرده است ... حضرت شاه ... است ... 
و ... ... ...
و ... ... ... ... 
هر ... مردم ... حضرت ... دارند ... 
دارم ...



دارند ... سی ... دارند ... ... عبرت ... ایران ... 
... از ... شکل ... ... 
... ... ... 
... ... سلطان عادل ... 
... ... ... 
رجوع کنید به جلد اول ... ... 

**تماشای ...**

... ... کنیم ... بعد از ... شرح حال ... 
... است ... ... 

**...**

... ... تمام ... ایران ... ... در حقیقت ... 
... ... ... ... ... دارند
... ... ... ... ... کرده بود
... ... ... ... ... از ...
... ... ... ... حضرت ... 
... ... ... ... ... 
... ... ... ... ... 
... ... ... ... ...

ما وجود شیخ [illegible] بالا [illegible] تو [illegible] بودن [illegible] در این مقام او [illegible] کرده

[illegible] و [illegible] این و حقه [illegible] کرده شغول کردن [illegible] در [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] صد هزار [illegible] و [illegible] و [illegible] هم مرداری [illegible] حضرت داده [illegible]

ام [illegible] نام [illegible] مرده [illegible] از [illegible] معهود [illegible] است [illegible] غضب

حضرت [illegible] و حکم [illegible] شیخ [illegible] از [illegible]

[illegible] زده [illegible] او [illegible] و جه [illegible] در [illegible] بچه [illegible]

[illegible] و [illegible] بوده [illegible] کرده [illegible] از [illegible] بیشتر [illegible]

از [illegible] در [illegible] حضرت [illegible] کرده [illegible] از آن [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] بوده [illegible] مخروطه [illegible] در [illegible] آن [illegible] بودن

[illegible] در [illegible] خرج کرد و [illegible] آن [illegible] از [illegible] است

و آن مرداری [illegible] نقشه [illegible] از [illegible] غرب است [illegible] هزار [illegible]

[illegible] و [illegible] آنجه [illegible] است [illegible] خلف [illegible] و [illegible] دار

و [illegible] دو [illegible] خلیج [illegible] است [illegible] و [illegible] محصور [illegible]

و [illegible] این معامله [illegible] شده [illegible] رب العالم و [illegible] داده [illegible]

[illegible] از [illegible] معتبر [illegible] موجب [illegible] و [illegible] حضرت [illegible]

خزانه [illegible] در [illegible] حکم [illegible] دار [illegible] این [illegible]





قرنفلی بهر سرازیر [illegible] معروف بقیه بهر است که [illegible] آن [illegible] است در [illegible]

و [illegible] از [illegible] است [illegible] است [illegible] کار [illegible] است

[illegible] و [illegible] طبیعت [illegible] هم [illegible] آن [illegible]

و [illegible] که [illegible] آن [illegible] در آن [illegible] می [illegible] اگر [illegible]

[illegible] است [illegible] از [illegible] و [illegible] طبیعت [illegible] از این [illegible] مراد

و [illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] ضمیر [illegible]

[illegible] نمی بود

[illegible] رسم [illegible] است [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] این [illegible]

و [illegible] عالم [illegible] کرد و [illegible] از آن [illegible] است و [illegible] اخلاق و [illegible]

[illegible] حکم [illegible] است و [illegible] از [illegible] است [illegible] در این [illegible]

است [illegible] در [illegible] می بود و [illegible] در [illegible] نمود و [illegible]

از [illegible] و [illegible] حضرت است [illegible] و [illegible]

[illegible] است [illegible] می [illegible] از [illegible] استخراج می کنند

[illegible] غالب [illegible] در این [illegible] حکمه [illegible] صاحب

[illegible] است [illegible] می [illegible] و [illegible]

[illegible] در [illegible] و [illegible] و [illegible] در [illegible] صاحب

[illegible] صاحب [illegible] از [illegible] و [illegible] می بود [illegible] فوق

[illegible] که [illegible] این [illegible] است [illegible] تاریخ

[illegible] است [illegible] و [illegible] از [illegible] که [illegible]

آنکه بطهران و سالار در ازدواج این حضرت همراه هزار زحمت برکت شد حقیقت معنی یک
لالا شاه شیر تمیم ابواعتمادی این شاهنشاه حقیقت علومت در رایت تا برادرم [illegible] اولا لیت
فارسی نثرت شتی رود و احترام داشت مقام خود لو در نظرم بیست کرده در عمارت باغ شخصی
در حضور نسخه دسته مطرب یهودی مشغول زدن و خواندن شدند زیر حیث میرزا نصرالله [illegible]
شاه کرد خود بسیار از ضعف بعیدی سه فالی خوبی انها زیر ابو حجال شده درب بیان عتیق [illegible]
یهودی بیند این لغت برای ثبت و نسخه تهیه بماند اسم جلال یاری ایرانها در عمارت [illegible]
ترتیب شده ملت وحشت هزار سال مانده است تاج عالم خود شش شیر و ابرش اشید
میرجلال شاه شهید اعلیحضرت مظفرالدین شاه این حقوق را بشعور ملت فطرت کریمه خود در
بجز
تومانی رو بید
رسم قبل از مشروطه لباسها برای اینها رسم ماه تمام بعضی نقش مراقب کوکار
دلگفار اینها بعضه بار هر یک هزاران اصلاح مراجعت کردند در بازی قرعی کردند ازاین
بنعاره تای بزرگ دو بام نقشه زر دوخت و بار رنجه است از راه [illegible] این ملت بیاره لو
قسم در ایطار جاده هم خفیف کردند سالهای بالب در جاده هم اسم ایرانی و عشق و مجبور دیگر
ویل رحمی و وحشی و لعنت و شهوت پرستی باسم ایرانی داریانی لوکتی خواهد [illegible] تمدن فردا
شب هزار عروسی منعقد در سر فرصت مرات حکایت معلم
الماس میر خو شاه شهید آن دلاوت وزرای او مسلولی عی از اینها چون ترس عالم
در امورات دفتری دعتی منفصه رسید که نوعهم این خیانت کاران لو از کار ضایع و برای
قومی رسانید رسم از زمره باریک تر زر کو ایات امروز بنفوذ را ناهی
دلو سیار



دلو سیار عاقبت او بیش دارد روز چه قدر مشی اعلیحضرت شاه شهید خدا حقش را هم چون بعضی
دااعلیحضرت مرحوم عرب لودان رفت مظفرالدین شاه جنت الله مقام میرزای بزرگ نبرده
شجر بعضی از زنی و به امور مطلع واللذا اکثر را طی می‌شد جبر شده و سنه اینها مردم از انواع حالات
مردم و غلبه حاجی الطاف دالوقف شده خواهر و اهل خرید عمارات تا نسبت لی
در سلطنی نشسته بو انها بو در بالب ما و شش کار مشغول بعضی در زدن حاجی ما به لغت راه خودشان
دلی دولت نیت بزرگ و بیش نقش حالت نهر بوده شاه شهید در زمانی نهر رحیب [illegible]
مردم لو هامینه دارند نقد دارنفع وضعیه دارند کرده دارا ای شاه لو نشر قش دانکه جنب
راهی بوده بار رحیب لا مد جاری بهر جبر نفوذ جمعی از آنکه مردم و جمعی شدند
منعقد و ما می سپردند دلی این شاه عادل دل خوان تخت سلطنت را از انواع راه برد
این حقوق را انصاف را اینی خواهرزده شده در سرت شاه ولی سلطنت مظفرالدین شاه شهید
نفوذ تنجیر حاجی فوال کرده بیم بدخط محبت انطرح بصدر اعظم ابای السلطان دا [illegible] شدند از آن
تعیین حرف نظر و نفوذ دیر یک دور او هو شیر مرا زاده اما دایمه ما به ان شدند و خاطر در
مرت سیفنامه سلطنت این سلطان بنده نیست تمام ما زادان که سلطنتی قدرت او هم شیر ازاده
بخشید او لو دارند وزیر لقا ما را می حضور شهر از نعمت زمانی چه مرد و بچه خانه داشت
و بیت وهم مرزادگان از حقیقت شده چاره او مرزادگان و طلب کاری برده تا چه بای درده و نفعیم
شد وزیر اعظم جانی از وصیت و احوال لقا ما در بقیه بالب ابد بلکه نیز کرده بود هم بعد از
بهم فاش ساز یع الماس عوصره شیدان آن طالبی بد تو نژادم مبراست جمع

۷۸۹ + ۶۷۲ + ۴۲۵ + ۶۷۴ +

۷۸۹
۴۲۵
۶۷۲
۹۷۴

۳۵۴۲
۲۵۸۰

۲

۷۸۵۹۶۴ + ۱۲۳۴۵۶۹ + ۴۵۹۶۷۸ +

۷۸۵۹۶۴
۴۵۹۶۷۸

۲۴۸۰۳۴۳
۱۲۴۵۶۴۲

۱۲۳۴۵۶۹

---

رونق شده در این وقت اکثر دعا کنیم خداوند وجود مبارک را بوجود آن ملک

تو نکن رونق بدهد

رقم: دیگر چه محوایی از این قوه اکنون در تو نقش نمود

اکنون اگر رونق نبینیم در یک فرقه اکنون از برای محو تمام است در جای محو و ر عاشق بود ۲۵۵

مظهر آن کالا از طلوع طرف آن خدمتی بکنیم که عالم روشن تر شود برای خلف

فقط برای سفرا از

رقم: عجب حکایت عجیب دوستی بکنی که ما نیز خداوند در این کشته کار رحمت را

مقصود کالا بنظر آورده خوب دیگر چه آورده است

اکنون آورده است کار درد این روی ملک توکلی از آن ظرف است و به تمام امر این ره آورده

فقط نقش شده است یک مرتبه کالا ۲۵ روز است و نه مرتبه در تخت

شد آن وقت اعلیحضرت مظفرالدین شاه و حضرت اقدس اعظم از جهان ۵۵

گذر آن ادوات خدمتی شد بلکه قول ایشان به تفصیل آن جمله کالا آورد.

در انسان است رفته ایران بر صدد آنچه از مملکت

دولت تو مفخر از ما شد آن روز الا انتها.

مجلس شورای ملی

در ...